



از گلستان شعر آذری

Azərbaycanın şeir
gülüstanından

ترجمه‌ی ژاله اصفهانی
Jalə İsfahaninin tərcüməsi

خواننده‌ی گرامی،

این نسخه الکترونیکی رایگان از کتاب «[از گلستان شعر آذری](#)» مختص خوانندگان داخل ایران است. ناشر و بنیاد ژاله اصفهانی، از بخشی از حقوق خود چشم‌پوشی کرده‌اند تا این کتاب رایگان و بدون سانسور در اختیار خوانندگان داخل ایران قرار بگیرد.

اگر خارج از ایران زندگی می‌کنید، لطفاً برای خرید نسخه چاپی کتاب به [وبسایت](#) ما مراجعه کنید یا اگر مایلید نسخه الکترونیکی کتاب را مطالعه کنید، لطفاً حداقل مبلغ **۵ پوند** از طریق [وبسایت](#) به حساب نشر واریز کنید. **حمایت شما از نشر آزاد و بدون سانسور برای بقای ما و انتشار کتاب‌های رایگان بیشتر برای ایران حیاتی است.** لطفاً توجه داشته باشید که استفاده رایگان از این کتاب و هرگونه چاپ و توزیع آن در خارج از ایران غیرقانونی و غیراخلاقی است و باعث نابودی این نشر بدون سانسور خواهد شد.

اگر در ایران هستید و کتاب را رایگان دانلود کرده‌اید، لطفاً توجه داشته باشید که تمامی حقوق کتاب نزد ناشر (نوگام) محفوظ است و هرگونه کسب درآمد از این کتاب بدون مجوز رسمی از ناشر، پیگرد قانونی دارد. همچنین، داشتن نسخه رایگان کتاب، اجازه جرح و تعدیل، تغییر یا اقتباس از این ترجمه را به خواننده نمی‌دهد. کلیه حقوق معنوی و دیگر حقوق ناشأ گرفته از این اثر، در هر رسانه و به هر شکلی متعلق به نوگام و نویسنده اثر است.

اگر می‌خواهید کتاب‌های نوگام را به دوستانتان معرفی کنید، تقاضا می‌کنیم حتماً لینک مستقیم دانلود از خود وبسایت نوگام را برایشان بفرستید و از فرستادن فایل با ایمیل یا شبکه‌های اجتماعی و اپلیکیشن‌های ارتباطی پرهیز کنید. دسترسی به آمار دقیق دانلود کتاب برای نشر بسیار مهم است.

نوگام به منظور مبارزه با سانسور، توزیع آسان‌تر آثار به زبان فارسی در سراسر دنیا و حمایت از نویسندگان و مترجمان فارسی‌زبان ایجاد شده است. دسترسی آسان به کتاب یکی از راه‌های موثر برای گسترش دانش و فرهنگ در جامعه است و نشر الکترونیک این امکان را برای کتاب‌دوستان مهیا می‌کند. نوگام بستری را برای ارتباط نزدیک‌تر نویسندگان با خوانندگان به وجود می‌آورد و با تشویق همگانی به حمایت از نویسندگان و مترجمان معاصر، امکان ظهور آثار ادبی و فرهنگی‌ای را فراهم می‌کند که به دلایل مختلف امکان انتشار در داخل ایران را نداشته‌اند.

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد نشر و نحوه حمایت از نوگام، به وبسایت ما به آدرس nogaam.com مراجعه کنید و یا با ایمیل contact@nogaam.com تماس بگیرید.

با مهر و احترام

نشر نوگام

از گلستان شعر آذری

Azərbaycanın şeir gülüstanından

ترجمہی ژالہ اصفہانی

Jalə İsfahaninin tərcüməsi

London 2022



عنوان: از گلستان شعر آذری - Azərbaycanın şeir gülüstanından

نویسنده: شاعران آذربایجانی

مترجم: ژاله اصفهانی

موضوع: ترجمه‌ی گزیده‌ای از شعر شاعران آذربایجان به فارسی در کنار اشعار به زبان اصلی

نسخه دو زبانه به همراه اصل اشعار با خط جدید آذری

ناشر: خانه نیکان

چاپ اول: مهر ۱۴۰۱ (اکتبر ۲۰۲۲)

محل نشر: لندن

شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۳۳۷۴-۰۴-۴

طرح روی جلد: فرشید قربان‌پور

کلیه حقوق این کتاب برای بنیاد ژاله اصفهانی و نشر خانه نیکان محفوظ است. اکتبر ۲۰۲۲

© Jaleh Esfahani Cultural Foundation, 2022

© Nikaan House, 2022



نسخه دو زبانه به همراه اصل اشعار با خط جدید آذری
به اهتمام خانم دکتر آیگون علیزاده
سال ۲۰۲۰ (۱۳۹۹ خورشیدی)

Jalə İsfahaninin 1326-cı ildə (1947-1948) Bakıda fars dilinə
tərcümə etdiyi Azərbaycan şairlərinin şeirlərindən ibarət
“Azərbaycanın şeir Gülüstanından” adlı kitab f.ü.f.d., dosent
Aygün Əlziadə tərəfindən tərtib olunub oxucuların ixtiyarına
verilir.

فهرست – Mündəricat

۷.....	قدردانی
۸.....	Təşəkkür
۹.....	مقدمه مترجم
۱۲.....	Ön söz (Tərcüməçidən)
۱۵.....	محمد فضولی
۱۵.....	Məhəmməd Füzuli
۴۷.....	میرزا علی اکبر صابر
۴۷.....	Mirzə Ələkbər Sabir
۸۵.....	سید عظیم شیروانی
۸۵.....	Seyid Əzim Şirvani
۱۰۴.....	ذاکر
۱۰۴.....	Qasım bəy Zakir
۱۲۷.....	واقف
۱۲۷.....	Molla Pənah Vaqif
۱۳۸.....	خورشید بانو ناتوان
۱۳۸.....	Xurşidbanu Natəvan
۱۴۴.....	قدسی
۱۴۴.....	Qüdsi
۱۵۰.....	حیران خانم
۱۵۰.....	Heyran xanım
۱۵۳.....	عمادالدین نسیمی
۱۵۳.....	İmadəddin Nəsimi
۱۵۷.....	رسول رضا
۱۵۷.....	Rəsul Rza
۱۶۴.....	صمد وورغون
۱۶۴.....	Səməd Vurğun
۱۶۸.....	میرمهدی سیدزاده
۱۶۸.....	Mirmehdi Seyidzadə
۱۷۳.....	میرزا ابراهیم اف
۱۷۳.....	Mirzə İbrahimov

قدردانی

در آماده‌سازی این کتاب برای چاپ و نشر تعداد زیادی از ادیبان فارسی‌زبان و دوستان ژاله اصفهانی در زمان حیات وی و بعداً پس از درگذشت ایشان، در ارتباط و همکاری با بنیاد فرهنگی ژاله اصفهانی، کمک‌های بی‌شائبه‌ای نمودند. بنیاد رهین منت این دوستان است و از جمله و به‌ویژه باید از خانم بلور دوست ژاله که متن‌ها را به‌صورت تحت‌لفظی به فارسی در آورده بودند، و از آقایان رضا اغنمی، فرشید جمالی، جواد پارسا، محمدعلی حسینی، محمدعلی تاج احمدی و خانم ژاله گوهری سپاسگزاری فراوان نمود که بدون کمک آنان انجام این کار امکان‌پذیر نبود.

در تهیه و چاپ این کتاب دو زبانه از کمک و راهنمایی‌های سفیر محترم آذربایجان در مسکو، آقای پولاد بلبل اوغلی و خانم نیگارآخوندوا (رایزن فرهنگی سفارت)، خانم پروفیسور سیویل لطیفوا و خانم پروفیسور سیویل طالبوا، خانم پروفیسور نینا محمدوا و خانم پرفیسور لانا راوندی-فدائی بهره‌مند شدیم و از آنان تشکر بسیار را داریم.

کار دو زبانه کردن با راهنمایی آقای شاهین یوسفلی در سال ۲۰۱۸ آغاز شد که به این وسیله از ایشان سپاس بسیار داریم. کار تحقیق و یافتن و مطابقت دادن اصل شعرهایی را که ژاله از زبان آذری به فارسی ترجمه کرده بود و یافتن و برگرداندن برخی از آنها به الفبای جدید آذری و همچنین ترجمه متن‌های فارسی این کتاب را خانم دکتر آیگون علیزاده، از انستیتوی شرق‌شناسی باکو، قبول و با زحمت، دانش و مهارت و دقت بسیار در سپتامبر ۲۰۱۹ به انجام رساندند. بنیاد از این کمک ارزنده و بی‌بدیل ایشان بسیار سپاسگزار است.

بنیاد فرهنگی ژاله اصفهانی

لندن ۲۰۲۲

Təşəkkür

Jalə İsfahani çoxsaylı dostları və farsdilli ədiblər həm onun sağlığında, həm də vəfatından sonra Jalə İsfahani mədəniyyət fondu ilə əməkdaşlıq edərək bu kitabın nəşrə hazırlanmasında əvəzsiz köməklərini əsirgəməmişlər. Fond bu dostların əməyinə borcludur, xüsusilə Cavad Parsa, Reza Əqnəmi, Məhəmmədəli Hüseyni, Məhəmmədəli Tacəhmədi və Fərşid Camaliyə öz minnətdarlığımızı bildiririk ki, onların köməyi olmadan bu kitab ərsəyə gəlməzdi.

Bu ikidilli kitabın hazırlanması və çapında böyük köməklərini əsirgəməyən Azərbaycanın Moskvadakı möhtərəm səfiri cənab Polad Bülbüloğlu, Nigar Axundova (Səfirliyin mədəniyyət attaşesi), Professor Sevil Latifova, Professor Sevil Talıbova, professor Nina Məhəmmədova, professor Lana Ravəndi-Fədayiyə sonsuz təşəkkürümüzü bildiririk.

İki dildə bu kitabın hazırlanması işi 2018-ci ildə Şahin Yusiflinin köməyi ilə başladı. Fərsətdən istifadə edib ona təşəkkürümüzü bildiririk .

F.ü.f.d., dos. Aygün Əlizadə böyük zəhmət, bilik, məharət və diqqətlə Jalə İsfahaninin Azərbaycan dilindən fars dilinə tərcümə etdiyi şeirlərin orijinalının tapılıb uyğunlaşdırılması, şeirlərin dəqiq mənbələrinin tapılması və latın qrafikasına çevrilməsi, kitabın farsca mətnlərinin tərcüməsi işini 2019-cu ilin sentyabrında sona çatdırdı. Fond bu dəyərli və əvəzsiz köməyə görə ona öz minnətdarlığını bildirir.

Jalə İsfahani mədəniyyət fondu

London 2022

مقدمه مترجم

مقدمه‌ی زیر شرحی است که ژاله خود بر این ترجمه‌ها نوشته بود.

ژاله در تابستان گرم باکو، برای وارد شدن به دانشگاه دولتی آذربایجان سرگرم فراگیری زبان آذری است. یک روز سردبیر مجله‌ی کیرپی (خارپشت) شماره‌ی تازه‌ی نشریه‌ی طنزآمیز خود را برای ژاله می‌آورد. سلام می‌کند و می‌گوید: «اسم من عوض صادق‌اف است.» او مرد چهارشانه‌ی شوخ‌طبعی است که فارسی را بسیار خوب می‌داند و گویا مدت‌ها در ایران بوده است.

عوض صادق‌اف برگه‌ی قراردادی را می‌دهد به ژاله و می‌گوید، آکادمی علوم آذربایجان می‌خواهد شما سه هزار مصرع شعرهای شاعران ما را به شعر فارسی برگردانید و پاداش خودتان را دریافت کنید.

ژاله ناگهان برآشفته قرارداد را می‌گیرد و پاره می‌کند و می‌گوید من شعرم را به پول نمی‌فروشم. عوض، لحظه‌ای آرام می‌ایستد و با ادب می‌گوید: «شاعر محترم، شما تقصیری ندارید که در جامعه‌ی استثمارزده بزرگ شده‌اید. به نظر ما هر کاری مزدی دارد و شاعری برجسته‌ترین کار است. در ضمن باید نان شاعر را نیز تأمین کرد. اختیار با شماست اگر نمی‌خواهید، شعرها را ترجمه نکنید. اما اجازه بدهید این اشعار را نزد شما بگذارم تا با ادبیات آذربایجان آشنا شوید. اصل شعرها به زبان آذری است با ترجمه‌ی تحت‌اللفظی «آکادمیک» که شاعر آنها را به شعر زبان خود ترجمه می‌کند. فعلاً با اجازه‌ی شما، خدا حافظ.

ژاله روز پس از آن دیدار، با شعرها، که به خط فارسی و به وزن‌های عروضی است، با شوق آشنا می‌شود. دست به کار ترجمه می‌زند. شب و روز می‌نویسد و می‌نویسد.

این وسیله‌ی خوبی است برای گذراندن آشفته‌گی اولین روزهای مهاجرت ندانسته و ناگزیر. به‌زودی ترجمه‌ها حاضر می‌شود و به عوض صادق‌آف خبر می‌دهد. او شادمانه ترجمه‌ها را می‌گیرد و پس از مدت کوتاهی مبلغ هنگفتی طبق قرارداد، از سوی آکادمی علوم آذربایجان برای ژاله می‌فرستند.

گویا ترجمه‌ها را از نظر ابوالقاسم لاهوتی شاعر بسیار شهیر ایران و تاجیکستان گذرانده‌اند. زیرا در زیر یکی از شعرها خط لاهوتی دیده می‌شود که نوشته است: «خوب است، خیلی خوب است.»

البته، اتحادیه‌ی نویسندگان آذربایجان هم آن ترجمه‌ها را دیده بوده‌اند. سال‌ها گذشت، در مسکو، ژاله دکترای خود را گرفته بود و در انستیتوی ادبیات جهانی کار می‌کرد. او همواره از سوی اتحادیه‌ی نویسندگان آذربایجان به باکو دعوت می‌شد، با چه حرمت و مهربانی که سپاسگزارم.

اوایل سال‌های ۱۹۷۰، ژاله در باکو مهمان نویسندگان بود که ناظم حکمت را نیز در آنجا دید و سپس در مسکو آن دیدار تکرار شد. ژاله به یاد دوران جوانی و کار ترجمه‌ی شعرهای خود به سراغ آن‌ها رفت. متأسفانه در آکادمی علوم آذربایجان و در آرشیو اتحادیه‌ی نویسندگان و در موزه‌ی نظامی که جای اسناد تاریخی و ادبی و دست‌نوشته‌های مهم آذربایجان است، اثری از ترجمه‌ی اشعار را نیافت! چرا؟ بر سر آن‌ها چه رفت؟! عوض صادق‌آف هم از دنیا رفته بود.

امروز پس از شصت سال، به یاد دوران جوانی، باز به سراغ شعرهای سخنوران آذربایجان می‌رود. کاغذها زرد و پاره پاره شده‌اند، چون از شهرها و کشورها و مهاجرت‌ها گذشته‌اند. بخشی از آنها هم از بین رفته است. (مگر خود ما همانیم که بوده‌ایم؟)

برخی از اشعار رسول رضا، میر مهدی سیدزاده و میرزا ابراهیم‌آف دیرتر، در دهه‌ی ۸۰-۷۰ و از اصل ترجمه شده‌اند.

پسر عزیزم بیژن از ترجمه‌ها فتوکپی گرفت که اینک آن‌ها را برای دو دوست ارجمندم خانم دکتر ژاله گوهری و آقای جواد پارسای می‌فرستم که هر گلی بریزند، بر سر خودشان ریخته‌اند.

من با این دوستان عزیزم در وین که شب شعرخوانی داشتم در ۱۳ فوریه ۲۰۰۶ قرار گذاشتیم اشعار سخنوران متقدم و معاصر آذربایجان را گرامی بداریم.

ژاله اصفهانی

لندن، ۱۸ دسامبر ۲۰۰۶

Ön söz (Tərcüməçidən)

Jalə Bakının isti yayında Azərbaycan dilini öyrənməklə məşğul olur ki, Azərbaycan Dövlət Universitetinə daxil olsun. Bir gün “Kirpi” jurnalının baş redaktoru öz satirik jurnalının yeni nömrəsini Jalə üçün gətirir. Salam verir və deyir: “Mənim adım Əvəz Sadıqovdur. O enlikürək və şux təbiətli bir kişidir ki, fars dilini çox yaxşı bilir və sanki uzun illər İranda olmuşdur”.

Əvəz Sadıqov müqavilə kağızını Jaləyə verir və deyir: “Azərbaycan Milli Elmlər Akademiyası sizin bizim şairlərin şeirlərindən üç min beyti fars şeirinə çevirmənizi və öz mükafatınızı əldə etməyinizi istəyir”.

Jalə qəfil pərişan halda müqaviləni alır, cırır və deyir: “Mən şeirimi pula satmıram”. Əvəz bir an sakit dayanır və ədəblə deyir: “Möhtərəm şair, sizin təqsiriniz yoxdur ki, istismarçı cəmiyyətdə böyümüsünüz. Bizim fikrimizcə, hər bir işin müzdü var və şairlik də ki, ən gözəl işdir. Eyni zamanda şairin çörəyini də təmin etmək lazımdır. İxtiyar sahibisiniz, əgər istəmirsiniz şeirləri tərcümə etməyin. Amma icazə verin bu şeirləri sizin yanınıza qoyum ki, Azərbaycan ədəbiyyatı ilə tanış olasınız. Şeirlərin əslisi Azərbaycan dilindədir ki, sözbəsöz “akademik” tərcümə ilə şair onları öz dilinin şeirinə tərcümə edir. Hələlik, sizin icazənizlə, xudahafız”.

Jalə həmin görüşün səhəri fars xətti ilə yazılmış və əruz vəznində olan şeirlərlə böyük həvəslə tanış olur. Tərcümə işinə başlayır. Gecə-gündüz yazır və yazır. Bu qaçılmaz mühacirətin ilk pərişan günlərinin keçirilməsi üçün yaxşı bir vasitədir. Tezliklə tərcümələr hazır olur və Əvəz Sadıqova xəbər verir. O sevinclə tərcümələri alır və qısa müddətdən sonra müqaviləyə əsasən

Azərbaycan Milli Elmlər Akademiyasından böyük bir məbləği Jalə üçün göndərirlər.

Böyük ehtimalla tərcümələri İran və Tacikistanın məşhur şairi Əbülqasim Lahuti nəzərdən keçirmişdir. Çünki şeirlərdən birinin altında Lahutinin xətti görünür ki, yazmışdır: “Yaxşıdır, çox yaxşıdır”.

Əlbəttə, Azərbaycan Yazıçılar Birliyi də həmin tərcümələri görmüşdü.

İllər keçdi. Jalə Moskvada öz doktorluğunu almışdı və Dünya ədəbiyyatı İnstitutunda işləyirdi. O həmişə Azərbaycan Yazıçılar Birliyi tərəfindən Bakıya dəvət olunurdu, böyük hörmət və mehribanlıqla qarşılanırdı ki, onlara təşəkkür edirəm. 1970-ci ildə Jalə Bakıda yazıçıların qonağı idi ki, Nazim Hikməti orada gördü və sonra həmin görüş Moskvada təkrarlandı. Jalə cavanlıq dövrü və öz şeirlərinin tərcüməsinin ardınca getsə də, təəssüf ki, Azərbaycan Milli Elmlər Akademiyası, Yazıçılar Birliyinin arxivi və Azərbaycanın mühüm ədəbi və tarixi əlyazmalarının qorunduğu Nizami muzeyində şeirlərinin tərcüməsinin izini belə tapmadı! Niyə? Onların başına nə gəlmişdi?! Əvəz Sadıqov da dünyadan köçmüşdü.

Bu gün altmış ildən sonra cavanlıq dövrünün xatirəsi kimi yenə Azərbaycan şairlərinin soracağına gedir. Kağızlar saralmış və parça-parça olmuşdur. Çünki şəhərlər, ölkələr və mühacirətlərdən keçmişlər. Onların bir hissəsi də aradan getmişdir. (Məgər biz özümüz həminik ki, olmuşuq?)

Rəsul Rza, Mir Mehdi Seyidzadə və Mirzə İbrahimovın şeirlərinin bəzisi 70-80-ci illərdə və orijinaldan tərcümə olunmuşdur.

Əziz oğlum Bijən tərcümələrin fotokopiyasını çəkdi ki, indi onları iki əziz dostum Xanım doktor Jalə Gövhəri və Ağa Cavad Parsayı üçün göndərirəm ki, nə gül səpsələr öz başlarına səpmiş olacaqlar.

Mən bu əziz dostlarımla 13 fevral 2006-cı ildə Vyanada olan şeir gecəsində qərara aldım ki, Azərbaycanın mütərəqqi və müasir şairlərinin şeirlərini əziz tutam.

Jalə İsfahani

London, 18 dekabr 2006

e-book

محمد فضولی

محمد فضولی (۱۵۵۶-۱۴۹۳)، شاعری از ترکان قبیله‌ی بایات در اطراف بغداد و فرزند سلیمان، قاضی حله بود. او شاعری دانشمند بود و در تاریخ زبان و ادب ترک از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. فضولی، سرآمد شعرای دوران خود بود و نه تنها در سبک کار شعرا آذری، بلکه روی شاعران ترکیه و آسیای میانه نیز تأثیر گذاشت و اغلب شعرا برای اشعار او نظیره نوشتند.

فضولی به سه زبان ترکی، فارسی و عربی تبحر کامل داشت و به هر سه زبان دیوان شعر دارد. به علاوه، مثنوی لیلی و مجنون، حدقه السعدا (نظم و نثر)، و بنگ و باده، شکات (نثر ترک) و ساقی نامه، که این اثر را به شعر فارسی سروده است. آن سخنور توانا، در کربلا چشم به جهان گشود. و در حله کربلا از دنیا رفت. از دیوان ترکی، محمد فضولی، تاریخ نشر ۱۳۶۶ شمسی.

Məhəmməd Füzuli

Bağdadın Bayat türklərindən olan Süleymanın oğlu şair Məhəmməd Füzuli (1493-1557) Hillə Qazisi idi. Qüdrətli şairin türk dili və ədəbiyyatı tarixində xüsusi məqamı vardır. Füzuli öz dövrünün şairlərinin öndəri idi. O təkcə Azərbaycan şairlərinin üslubuna deyil, Türkiyə və Orta əsr şairlərinə də böyük təsir göstərmişdir və şairlərin çoxu onun şeirlərinə nəzirlər yazmışlar.

Füzulinin türk, fars və ərəb dillərini çox gözəl bildiyindən hər üç dildə şeirlər divanı vardır. “Leyli və Məcnun” məsnəvisindən savayı “Hədiqətüs-süəda” (nəzm və nəsr), “Bəngü-badə”, “Şikayətnamə” və “Saqinamə”si olmuşdur ki, bu əsəri fars şeiri ilə yazmışdır.

O böyük ustad Kərbəlanın Hillə məntəqəsində dünyadan köçmüşdür. Məhəmməd Füzulinin türkcə “Dīvānı”, nəşr ili 1366 Ş.

اشعار فضولی

تشنه‌ی وصل تو جانا آب حیوان را نخواهد
خواستار روی تو ملک سلیمان را نخواهد

مبتلای ظلمت زلفت نخواهد روشنی را
شمع رویت دلبرا خورشید رخشان را نخواهد

بنده‌ی خاک درت باشد ز جنت روی گردان
ساکن کنج غمت سیر گلستان را نخواهد

از غم ای عاشق چه نالی جور او لطف است زیرا
آنکه دارد حسن کامل عیب و نقصان را نخواهد

چند گویی عشق ویران می‌کند بنیاد دل را
هیچ سلطان بهر خود ملک پریشان را نخواهد

عاشق صادق ز بدنامی و رسوایی نترسد
گاه هم معشوق مه‌رو عشق پنهان را نخواهد

گردش گردون فضولی بوده دائم دشمن من
گنبد دون مردم با عشق و ایمان را نخواهد

ترجمه در باکو، دسامبر ۱۹۴۷

Təşneyi-cami-vüsalın abi-heyvan istəməz,
Mayili-muri-xətin mülki-Süleyman istəməz.

Zülməti-zülfün giriftari dəm urmaz nurdən,
Talibi-şəm'i-rüxün xurşidi-rəxşan istəməz.

Eyləməz meyli behişt üftadəyi-xaki-dərin,
Sakini-künci-qəmin seyri-gülüstan istəməz.

Cövrdən ah etmə, ey aşiq ki, eyni-lütfdür,
Dust əsbabi-kəməli-hüsnə nöqsan istəməz.

Eşqdən vəhm etməsin aşiq, yıxar könlüm deyib,
Hiç sultanəm deyən mülkünü viran istəməz.

Aşiq isən rindü rüsvalıqdan ikrah etmə kim,
Eşq sirrin iqtizayi-dövr pünhan istəməz.

Ey Füzuli, müttəsil, dövrən müxalifdir mana,
Qaliba,ərbabi-iste'dadı dövrən istəməz.

آهم بود از هجر آن سرو خرامانت
اشکم بود از شوق آن غنچه خندانت

چون طره مشکینت سرگشته‌ام ای دلبر
از هجر سیه‌روزم چون زلف پریشانت

زان نرگس مست تو بیمار شده جسمم
گشته است دلم پر خون ز آن لعل بدخشانت

جان و دل مشتاقم از بهر نجات خود
دارند نظر جانا بر نرگس فتانت

چون شمع بسوزانم در وصل تو جسمم را
تا آنکه نسوزم من اندر شب هجرانت

ای عاشف شوریده جان در ره جانان ده
تا آنکه بداند او محکم بود ایمانت

افسانه که دی بر ما واعظ ز جهنم گفت
وصفی است فضولی آن از کلبه‌ی احزانت

Ah eylədiyim sərv-i-xuramanın üçündür,
Qan ağladığım qönçeyi-xəndanın üçündür.

Sərgəştəliyim kakili-mişkinin ucundan
Aşüftəliyim zülf-i-pərişanın üçündür.

Bimar tənim nərgisi-məstin ələmindən,
Xunin ciyərim ləli-dürəfşanın üçündür.

Yaxdım tənimi vəsl günü şəm tək, əmma
Bil kim, bu tədarük şəbi-hicranın üçündür.

Qurtarmağa yəğmayi-qəmindən dilü canı,
Səyim nəzəri-nərgisi-fəttanın üçündür.

Can ver, könül, ol qəmzəyə kim, bunca zamanlar,
Can içrə səni bəslədiyim anın üçündür.

Vaiz bizə dün duzəxi vəsf etdi, Füzuli,
Ol vəsf sənin külbeyi-əhzanın üçündür.

جان مشتاق بر آن لعل گهربار فدا
حاصل عمر بدان شیوهی رفتار فدا

این بلاکش سر من هدیهی خال سیه است
تن تبار بر آن طرهی طرار فدا

گوهر اشگ روانم که زچشمان جاری است
بشکر خندهی آن لعل گهربار فدا

این جگرپارهی خونین که مرا در سینه است
بدو چشم سیه و غمزهی خونخوار فدا

پاره پاره دل مجروح ستمیده‌ی من
به سر کوی تو ای دلبر عیار فدا

من رها کردم از اول دل و جان را از قید
جان به جانانه فدا دل به رخ یار فدا

ای فضولی چه بود گر که نگه داری جان
تا کنی در قدم یار ستمکار فدا

ترجمه در باکو، فوریه ۱۹۴۸

Canımın cövhəri ol ləli-gühərbarə fəda,
Ömrümün hasili ol şiveyi-rəftarə fəda.

Dərd çəkmiş başım ol xali-siyəh qurbanı,
Tab görmüş tənim ol türreyi-tərrarə fəda.

Gözlərimdən saçılan qətreysi-əşkim gühəri,
Ləblərindən tökülən lölöi-şəhvarə fəda.

Çak sinəmdə olan qanlı cigər parələri
Məst çeşmində olan gəməzeyi-xunxarə fəda.

Parə-parə dili-məchuri-pərişanımdan,
Səri-kuyində olann hər itə bir parə fəda.

Canü dil qeydini çəkməkdən özüm qurtardım,
Canı cananəyə etdim, dili dildarə fəda.

Ey Füzuli, nola gər saxlar isəm canı əziz,
Vəqf ola kim, ola ol şuxi-sitəmkarə fəda...

باز ای دل می کنی بر خنجر مژگان هوس
بر بقای عمر نبود بعد از اینت دسترس

سوی غربت ساربان محمل مران کز بیم آن
گشته برپا اندر این ره داد و فریاد جرس

نالهی زارم تو را از حال من آگاه کرد
شکر الله گشت فریادم مرا فریادرس

رفته از هرسو فرو اندر تنم تیر غمت
از برای مرغ روحم خوش مهیا شد قفس

عاشق صادق چه نقصان یابد از طعن کسان
برق آیا دفع گردد از هجوم خوار و خس

سوز عشقت را کنم پنهان به جسم خویشان
تا رود جان از تنم از دل نیارم یک نفس

من که در ملک قناعت ای فضولی خسروم
از جلال سلطنت بر من پلاس فقر بس

ترجمه در باکو ۲۸ ژانویه ۱۹۴۸

Ey könül, ol xəncəri-müjganə eylərsən həvəs,
Qəsd-i-can etdin, bəqayi-ömrdən ümmidi kəs.

Çəkmə qürbət əzminə, ey sariban məhmil, saqın
Kim, bu yolda bimi-qürbətdəndir əfğan-i-cərəs.

Hali-zarimdən səni əfğanım agah eylədi,
Şükrillillah, oldu fəryadım mənə fəryadrəs.

Bir-birinə bəs ki, sancıldı tənimdə oxlarım,
Mürği-ruhum qeydinə oldu mürəttəb bir qəfəs.

Tə'neyi-əhli-mələmətdən nə nöqsan aşıqə,
Bərqi-lame' dəf'in eylərmə hücumi-xarü xəş?

Suzi-eşqin təndə nəgəh bulmasın nöqsan deyib,
Can çıxınca istərəm çıxmaya təndən bir nəfəs.

Ey Füzuli, mən qənaət mülkünün sultanıyəm,
Səltənət isbatı əgnimdə pəlası-fəqr bəs.

ای کمان ابرو شهید تیر مژگان توام
از دل و جان عاشق چشمان فتان توام

گشته تاب طرّه ات بند دل دیوانه ام
مبتلای حلقه ی زلف پریشان توام

بعد از این نبود عجب گر ترک میخواری کنم

زانکه در کوی محبت مست و حیران توام

روز و شب چون شانه صدها تیرغم دارم به دل
تا اسیر دام زلف عنبر افشان توام

در رهت جان می‌فشانم گر بود رأیت بر آن
از دل و جان دلبرا حاضر به فرمان توام

خاطر افسرده‌ام از گل نگرده شادمان
آرزومند رخ همچو گلستان توام

از غم عشق تو و جور فلک خون شد دلم
رحمتی آخر به حالم کن که مهمان توام

ای فضولی ز آتش حسرت دلم را سوختی
من مگر در شام هجران شمع سوزان توام

ترجمه در باکو ۲ اکتبر ۱۹۴۷

Ey kəmanəbru, şəhidi-navəki-müjganinəm,
Bulmuşam feyzi-nəzər səndən, sənin qurbaninəm.

Kakilin tarinə peyvənd etmişəm can rıştəsın,
Başın üçün bir tərəhhüm qıl ki, sərgərdaninəm.

Nola qılsam tərki-mey, minnət qılıb zahidlərə,
Neylərəm mey nəşəsin, mən kim, sənin heyraninəm.

Şanəvəş yüz navəki-qəm sancılıbdır canıma,
Ta əsiri-həlqeyi-giysuyi-mişkəfşaninəm.

Əl çəkib, qəti-nəzər qılmış əlacımdan təbib,
Bildirdi guya kim, xərabə-nərgisi-fəttaninəm.

Canə meylin var isə, hökm eylə, təslim eyləyim,
Şah sənsən, mən sənə bir bəndəyi-fərmaninəm.

Qönçə qılmaz şad, gül açmaz tutulmuş könlümü,
Arzuməndi-ruxi-alü ləbi-xandaninəm.

Qan edib bağrım, işim ah etmə hər dəm, ey fəlak,
Hörmətim tut bir-iki gün kim, sənə mehmaninəm.

Ey Füzuli, atəşi-ah ilə yandırdın məni,
Qalibə sandın ki, şəmi-külbəyi-ehzaninəm.

ای دل از بهر او ز جان بگذر
در ره یار از جهان بگذر

یا که ترک حیات و مستی کن
یا از آن لعل دلستان بگذر

در تجرد چو عافیت یابی
از سر مال و خانمان بگذر

به تماشای لامکان برخیز

همتی کرده زین مکان بگذر

اعتباری به کار گردون نیست
تو از این تیره خاکدان بگذر

دور گردون به کس وفا نکند
نه پسندی گر این از آن بگذر

شمع و حدت تو را بود مسکن
ای فضولی از این جهان بگذر

ترجمه در باکو، نوامبر ۱۹۴۷

Ey könül, yarı istə, candan keç,
Səri-kuyin gözət, cahandan keç!

Ya təmə kəs həyat zövqindən,
Ya ləbi-ləli-dilsitandan keç.

Mülki-təcriddir fərağət evi,
Tərki-mal eylə, xanimandan keç.

Laməkan seyrinin əzimətin et,
Bu xərab olacaq məkandan keç.

Etibar etmə mülki-dünyayə,
Etibari-ülüvvü-şandan keç.

Əhdi-dünyanın olmaz axirəti,
Gər bunu istər isən, ondan keç.

Məskənin bəzmgahi-vəhdətdir,
Ey Füzuli, bu xakidandan keç!

خدایا هیچ کس چون من نگردد خسته و حیران
چو من یارب نگردد کس گرفتار غم هجران

ز بت‌های ستم‌پیشه بود محنت نصیب من
مسلمان زین همه کافر چه دارد جز دل هجران

به قصد قتل من دیدم کمین کرده است آن مه‌رو
بگفتم زین عنایت او نگردد کاش روگردان

اگر خواهند پیکانش برون آرند از قلبم
دل‌م را کاش از سینه بدر آرند بی پیکان

بجودش خو گرفتم من چه حاصل ناله و زاری
که بهر جور و بیدادش نباشد هیچ‌گه پایان

نه از ظلمش کنم افغان نه از جورش کنم ناله
که بر تخت دل و جانم نباشد غیر او سلطان

فضولی یافته گنج سعادت کنج میخان
تو خود این ملک را یارب مصون دار از غم دوران

ترجمه در باکو، نوامبر ۱۹۴۷

Mənim tək hiç kim zar u pərişan olmasın, ya Rəbb!
Əsiri -dərdi - eşqü dağı - hicran olmasın, ya Rəbb!

Dəmadəm covrülərdir çəkdiyim bi rəhm bütlərdən
Bu kafərlər əsiri, bir müsəlman olmasın, ya Rəbb!

Görüb əndişeyi qətlimdən ol mahi, budur virdim
Ki, bu əndişədən ol məh pəşiman olmasın, ya Rəbb!

Çıxarmaq etsələr təndən, çəkib peykanın ol sərvini
Çıxan olsun dili- məcruh, peykan olmasın, ya Rəbb!

Cəfavü cörilə motadəm, onlarsız nədir halım
Cəfasinə hədü cövrinə payan olmasın, ya Rəbb!

Demən kim, ədli yox, ya zülmi çox, hər hal ilə olsa
Könül mülkünə ondan qeyri-sultan olmasın, ya Rəbb!

Füzuli buldu gənci - afiyət meyxanə küncündə
Mübarək mülkdür, ol mülk viran olmasın, ya Rəbb!

برگرفتی ای صنم تا از رخ گلگون نقاب
از فروغ روی ماهت شرمگین شد آفتاب

ماه و خورشید فلک ای مظهر لطف خدا
می کند از چهره ی تو روشنایی اکتساب

تا فتاد ای ماه رو عکس رخت بر آب و خاک
خاک شد مانند عنبر، آب شد همچون گلاب

عاشقان گشتند از شوق تو، بی تاب و توان
تا پریشان کرده‌ای آن طره‌ی پر پیچ و تاب

بادهی گلرنگ داری ای بت زیبا به دست
یا نگین لعل از رشک لبانت گشته آب

از ازل نام تو بر لوح ضمیرم ثبت شد
کرده‌ام عشق تو را از بین خوبان انتخاب

نیست کاری ای فضولی بهتر از عشق بتان
من چنین فهمیده‌ام والله اعلم بالصواب

ترجمه در باکو، ۱۹۴۷

* یادداشت استاد ابوالقاسم لاهوتی: «خوب! خوب!»

Sən üzündən aləmi rövşən qılıb saldın niqab,
Yazıya salsın bu gündən böylə nurin afıtab.

Sən nə nuri-paksən, ey məzhəri-sün'i-ilah,
Kim, alır şəm'i-rüxündən nur mehrü mahıtab.

Əks ruyin suya salmış sayə, zülfün toprağa,
Ənbər etmiş toprağın adın, suyun ismin güləb.

Yeldə bulmuş buyi-zülfün, suda əksi-arizin
Kim, yeli bağrına basıb, suya göz dikmiş hübab.

Lə'lgun meymur əlində sağəri-simin ilə,
Ya nigini-lə'ldir, rəşki-ləbindən oldu ab?

Kilki-qüdrət lövhi-sinəmdə səni qılmış rəqəm,
Eyləyib məhbublər məcmuəsindən intixab.

Ey Füzuli, hər əməl qılsan xəttədir, qeyri-eşq,
Budurur mən bildigim, “vəllahü ə'ləm bis-səvab”

ای فراق لب جانان جگرم خون کردی
چهره‌ی زرد من از اشک، تو گلگون کردی

اشکم از خون جگر سرخ نمودی ای دل
این یکی قُلْزَم و آن را همه جیحون کردی

چون دهم نسبت حسن تو به لیلی ای ماه
که دلم بردی و ترک من معجون کردی

گفتی اندر دل مسرور مکان خواهی کرد
دل مسرورم از این گفته تو محزون کردی

عهد کردی که جفا کم بکنی بر عشاق
عاشقان را تو بدین واقعه ممنون کردی

می همه خوردی و بر حسن جبین افزودی
از رخت روشنی چشم من افزون کردی

ای فضولی به غم عشق ز بس نالیدی
ناله را بر همه عشاق چو قانون کردی

ترجمه در باکو، ۱۹ آوریل ۱۹۴۸

Ey fəraqi-ləbi-canan, ciyərim xun etdin,
Çöhreyi-zərdimi xunab ilə gülgün etdin.

Ciyərim qanını göz yaşına tökdün, ey dil,
Varə-varə onu Qülzüm, bunu Ceyhun etdin.

Necə hüsn ilə səni Leyliyə nisbət qılayım,
Bilməyib qədrimi tərki-məni-Məcnun etdin.

Söylədin kim, tutaram şad könüllərdə məqam,
Şad ikən, bu söz ilə könlümü məhzun etdin.

Əhd qıldın ki, cəfa kəsməyəsən aşıqdən,
Aşıqi vədeyi-ehsan ilə məmnun etdin.

Cürə-cürə mey içib, zibə-cəmal artırdın,
Zərrə-zərrə gözümün nurini əfzun etdin.

Ey Füzuli, axıdıb seyli-sirişk ağlıyalı,
Eşq əhlinə fəğan etməyi qanun etdin.

ای دیده بر دو نرگس آن مه مکن نگاه
روز مرا ز محنت هجران مکن سیاه

ای اشک دیده بیشتر از این مشو روان
باری به روی ماه جبینان ببند راه

ای دل مده تو عمر من خسته را بیاد
هردم مکش ز دیدن هر ماه چهره آه

منگر دگر به خال و خط و روی مهوشان
زنهار بر گناه من ای دل منه گناه

ای عشق خیره در پی گلچهرگان مرو
آری مکن ز لهُو و لعب حال من تباه

ای نفس بیش از این به سراغ هوس مرو
بیجا مشو تو در طلب سروری و جاه

ترجمه در باکو، فوریه ۱۹۴۸

Ey göz, ol nərgisi-xunxarə nigah etmə dəxi,
Ruzigarım qəmi-eşq ilə siyah etmə dəxi!

Ey gözüm yaşı, bu sərgəştəliyin tərkin qıl,
Sərvqamətlərə qəti-səri-rah etmə dəxi!

Ey könül, ömrümü verdin yelə aşiqlik ilə,
Baxma hər qönçələbü gülrüxə, ah etmə dəxi!

Baxma, ey can, xəti rüxsarına məhbublərin,
Ehtiyat eylə, günah üzrə günah etmə dəxi!

Qılma, ey eşq, mənə ərz pəriçöhrələri,
Surəti-halimi ləhv ilə təbah etmə dəxi!

Götür, ey nəfs, həvavü həvəsin aləmdən,
Hərzə-hərzə tələbi-rifəti-cah etmə dəxi!

Ey Füzuli, meyü məşuq məzaqın tərək et,
Özünü asiyi-dərgahi-ilah etmə dəxi!

برده‌ی آن ماه ز کف باز قرارم امشب
رسد آری به فلک ناله‌ی زارم امشب

شمع مانند مرا محرم خود کرد آن ماه
باز در هجر رخس غرق شرارم امشب

به سگان سر کویش بدهم پاره‌ی دل
اوفتد گر که بدان قبله گذارم امشب

جان دهم شمع صفت از شب هجرش در صبح
آید از در مگر آن لاله عذارم امشب

بود امید وصالی اگر از جسم نحیف
ای فضولی نرود جان نزارم امشب

ترجمه در باکو ۱۹ آپریل ۱۹۴۸

Yenə ol mah mənim aldı qərarım bu gecə,
Çıxacaqdır fələkə naleyı-zarım bu gecə.

Şəm vəş məhrəmi-bəzm eylədi ol mah məni,
Yanacaqdır yenə eşq oduna varım bu gecə.

Həm visali vurur od canıma, həm hicranı,
Bir əcəb şəm ilə düşdü sərü karım bu gecə.

Nə tütündür ki, çıxar çərxə, dili-zarə məgər
Hicr dağını vurur laləüzarım bu gecə?

Sübhə saldı bu gecə şəm kimi qətlimi hicr,
Ola kim, sübh gəlincə gələ yarım bu gecə.

Parə-parə ciyərim itlərinə nəzr olsun,
Ol səri-kuyə əgər düşsə güzarım bu gecə.

Var idi sübh visalinə, Füzuli, ümmid,
Çıxmasa həsrət ilə cani-fikarım bu gecə

بیا ساقی زمستان روی گردان
خدا را لطف کن بر بینوایان

به غیر از تو ندارم آشنایی
اسیر غربتم پابند هجران

تو ای باد صبا برگو پیامی

براین افسرده دل از آشنایان

گرفتارم به دام عشق، زاهد
مکن منعم ز مهر خوبرویان

بری از واعظانم زانکه این قوم
ریا در دلق خود دارند پنهان

دوای درد من دیدار یار است
چه گویی ای طیب از بهر درمان

فلک نامهربان و یار بی مهر
زدست این دو بر لب آمدم جان

گدایان را به شاهان احتیاج است
فضولی را بود حاجت به جانان

ترجمه در باکو، ۱۰ اکتبر ۱۹۴۷

Kərəm qıl, kəsmə, saqi, iltifatın binəvalərdən,
Əlindən gəldiyi xeyri diriğ etmə gədalərdən.

Əsiri-qürbətiz bir səndən özgə aşınamız yox,
Ayağın kəsmə, başınçün, bizim möhnətsəralərdən.

Səba, kuyində dildarın nədir üftadələr hali?
Bizim yerdən gəlirsən, bir xəbər ver aşinalərdən.

Demə, zahid ki, tərək et simbər bütlər təmaşasın,
Məni kim qurtarar tanrı sataşdırmış bəlalərdən.

Girib məscidlərə, gər müqtədalər, peyrəvi olman,
Budur vəchi ki, hərgiz görmədim üz müqtədalərdən.

Təbiba, xaki-kuyi-yardəndir əşk təskini,
Bizə artırma zəhmət, göz yaşarar tutiyalərdən.

Fələkdir mehri zail, yar qafil, ömr müstəcil,
Nədir tədbir, bilmən, canə yetdim bivəfalərdən.

Vücudim ney kimi surax-surax olsa ah etmən,
Məhəbbətdən dəm urdum, incimək olmaz cəfalərdən.

Füzuli, nazəninlər görsən izhari-niyaz eylə,
Tərəhhüm umsa eyb etməz, gədalər padişalərdən.

ساقی‌نامه فضولی

Füzulinin “Saqimamə”si

در دام غم و الم به بندم	ساقی مددی که دردمندم
تدبیر برفع غم صواب است	داروی غم و الم شراب است
ضایع نشود کرامت تو	من منتظر عنایت تو
ده قطره و گیر دُرّ غلطان	من یک صدفم تو ابر نیسان
ده آتش و گیر جوهر پاک	خورشید تویی و من سیه خاک
بی مونس و یار و مستمندم	رحمی که غریب و دردمندم
یعنی شعرای روز سابق	آن چند نفر رفیق مشفق
با شوکت و عزّ و نام میداشت	یک یک به جهان قدم نهادند
بر قیمت و قدر او بیفزود	هر شاه پناه شاعری بود
دادند به شاعران بسی کام	ترک و عرب و عجم در ایام
می کرد ابونواس را شاد	هارون خلیفه از ره داد
از لطف و صفای شیروان شاه	خوش بود نظامی دل آگاه
منظور شهنشه خراسان	می بود و نوایی سخندان
گنجینه دهد گهر ستاند	پس قدر سخن هرآنکه داند
ارباب هنر قرین ذلت	بگذشت زمان آن فصاحت
آزرده دل و خموش گشتند	آن طایفه خرّقه‌پوش گشتند
ابواب فنون نظم مسدود	من تا نشود کلام مفقود
ضبط نسق کلام موزون	ناچار شدم به حفظ قانون
از راحتی مدام مأیوس	در پیش گرفته راه ناموس
اندر ره شعر کار کردم	پیمان خود استوار کردم

گرمم هدف نکوهش خلق	هستم چو خلاف خواهش خلق
گردد بهر از طعن دمساز	هر گفته که می‌کنم من آغاز
لغتم بکنند جای تحسین	خلقی ز ره حسادت و کین
شاید فرجی رسد به کارم	بر رفع نفاق امیدوارم
وقتی گل و نسترن بچیدند	آن قوم چو در چمن رسیدند
هر سوی وزان نسیم گل‌بیز	گل تازه و سبزه بود توخیز
چینم ز چمن بسی خس و خار	چیدند همه گل و من زار
می بود چو لعل و بزم با نظم	آنها چو شدند وارد بزم
زان من خسته درد و هجران	شد باده‌ی صاف از آن آنان
آیا برسم به نشئه ای آه	من خود شده ام به غم هواخواه

Saqi , mədəd et ki , dərdməndəm!
 Ğəm silsiləsinə payibəndəm.
 Ğəm dəf inə cami-mey dəvadır,
 Tədbiri – ğəm eyləmək rəvadır.
 Səndən nə inayət olsa vaqə,
 Fikr etmə ki , məndə ola zae.
 Mən bir sədəfəm , sən əbri- niysan,
 Ver qətrəvü al dürri – ğəltan,
 Sənsən xurşudi mən siyəh xak,
 Ver arəşü al cəvahir-pak.
 Rəhm et ki , ğəribü xakisarəm,
 Bimunisü yarü ğəmküsarəm.
 Ol bir neçə həmdəmi-müvafiq,
 Yə`ni şüərayi – dövrü – sabiq,
 Tədris il gəldilər cəhanə,
 Dövrən olari müəzzəm etdi,
 Hər dövr birin mükərrəm etdi.
 Hər birinə hami oldu bir şah,
 Zövqi – süxənindən oldu agah.
 Türkü ərəbü əcəmdə əyyam,

Hər şairə vermiş idi bir kam.
Şad etmiş idi Əbunəvası,
Harun xəlifənin atası.
Bulmuşdu səfayi – dil Nizami,
Şirvanşahə düşüb girami.
Olmuşdu Nəvaiyi – süxəndan,
Mənzuri – şəhənşəhi – Xorasan,
Söz gövhərinə nəzər salanlar,
Gəncinə verib gühər alanlar,
Çün qalmadı, qalmadı fəsaḥət,
Ərbabi – fəsaḥət içrə rahət.
Ol taifə çəkdi xırqəyə baş,
Halətlərin etməz oldular faş.
Ta olmaya rəsmi-şə`r məfdud,
Əbvabi-fünuni-nəzm məsdud,
Lazım mənə oldu hifzi-qanun,
Naçar, tutub təriqi – namus,
Rahətdən olub müdam mə`yus,
Əhdi sözə istivar qıldım,
Əş`ar demək şüar qıldım.
Çün xəlqə xilafı – müddəayəm,
Onlar zə`mincə süst rə`yəm.
Hər söz ki, gəlir zühurə məndən,
Min tə`nə bulur hər əncüməndən.
Eylər həsəd əhli bağlayıb kin,
Təhsin əvəzinə nəfyü nifrin.
Ummid ki, rəf olub küdurət,
Təğyirpəzir ola bu surət.
Ol qövm bu gülşənə girəndə,
Bu gülşən içində gül dərəndə
Gül tazə idivü səbzə növxiz,
Tərpəndikcə nəsimi – gülriz
Onlar gülü dərtilər , məni-zar
Hala dilərəm dərəm xəsi xar.

Bu bəzmə olar verəndə təzyin
 Mey saf idi, bəzm həm növayin.
 Mey safi olara oldu ruzi,
 Qaldi mənə daği-dürd suzi.
 Bu dürdə mən olmuşam həvaxah,
 Bir nəş`ə verərmı, bilməzəm, ah!

ساقی بنشین و صحبتی کن	باده بده و مروتی کن
از جام نما دماغ من تر	کن مست مرا ز جام دیگر
در گوشه‌ی غم بمانده‌ام فرد	نه یار و نه همنشین نه هم‌درد
یاران ز جهان تمام رفته	از ملک سخن نظام رفته
در بزم جهان تو ماندی و من	این بزم بیا بکن مزین
تو باده بده که من کنم نوش	من شعر بخوانم و تو کن گوش
شعراست در این زمان بسی خوار	بر شهر بود کساد بازار
شد رتبه‌ی شعر دلنشین دون	کفراست کلام نغز و موزون
خون گر خورم از عذاب دوران	بر جسم سخن همی دهم جان
از لعل هزار رشته دارم	گل‌ها به هزار باغ کارم
لیکم نکند کسی نظاره	گل گشته چو خار و لعل خاره
گویم نه چنین که ملک بغداد	در شعر و هنر نباشد آباد
نبود به جهان کنون مکانی	کز نظم بود در آن نشانی
نه هند و نه فارس نه خراسان	نه روم و عجم نه شام و شروان
گر بود برنده یک سخن سنج	البته عیان همی شد آن گنج
کی گنج سخن نهفته باشد؟	پیداست که مهر نور پاشد
کان است نهان اگرچه در سنگ	افتد به عیان ز لعل گلرنگ
اکنون مگر اقتضای دوران	این گنج کند ز دیده پنهان
من لیک بعکسِ چرخِ دونم	من حامی و حافظ فنونم

دوران طلبد فرویی نظم بی عزت و آبرویی نظم
 من منتظرم دهم رواجش بیمار بود کنم علاجش
 اونفی کند ز علم و حکمت زین کار بسی برد خسارت
 تعمیر خرابه طالبم من
 انشاءالله که غالبم من

Arayışı-söhbət eylə, saqi!
 Ver badə, mürüvvət eylə, saqi!
 Bir cam ilə qıl dimağımı tər!
 Lütf eylə, bir iltifat göstər!
 Qəm mərhələsində qalmışam fərd,
 Nə yar, nə həmnışin, nə həmdərd.
 Həmcinslərim təmam getmiş,
 Söz mülkündən nizam getmiş.
 Bu bəzmdə sən qalıbsənü mən,
 Bu bəzmi gəl edəlim müzəyyən!
 Sən ver badə, mən eyləyim nuş!
 Mən nəzm oxuyum, sən ona tut guş!
 Bir dövrdayəm ki, nəzm olub xar,
 Əşar bulub kəsadi-əsar.
 Ol rütbədə qədri-nəzmdir dun
 Kim, küfr oxunur kəlami-mövzun.
 Bir mülkdəyəm ki, gər udub qan,
 Məzmuni-ibarətə çəkib can,
 Min rıştəyə türfə ləl çəksəm,
 Min rövzəyə nazənin gül əksəm,
 Qılmaz ona hiç kim nəzarə,
 Derlər gülə xar, lələ xarə.
 Ancaq deməzəm ki, xaki-Bağdad,
 Alayışı-nəzmdəndir azad.
 Yoxdur bir mülk bu zamanda
 Kim, nəzm rəvacı ola onda.

Nə Hind, nə Fars, nə Xorasan,
 Nə Rumü Əcəm, nə Şamü Şirvan,
 Olsaydı birində bir süxənsənc,
 Əlbəttə, əyan olurdu ol gənc.
 Gəncineyi-nəzm gizli qalmaz,
 Sanmın günəş olsa nur salmaz.
 Kanı necə kim nihan tutar daş,
 Eylər onu ləl aləmə faş.
 Hala məgər iqtizayi-dövrən
 Oldur ki, ola o gənc pünhan.
 Dövrən ilə mən nəqiz seyrəm,
 Dövr əhlindən məgər ki, qeyrəm.
 Dövrən istər ki, xar ola nəzm,
 Biizzətü etibar ola nəzm,

Mən müntəzirəm verəm rəvacın,
 Bimar isə eyləyəm əlacın.
 Ol nəfyi-kəməli-hikmət eylər,
 Lazım bilirəm xəsarət eylər.
 Təmiri-xərabə talibəm mən,
 İnşəallah ki, qalibəm mən.

بر ما قدح مدام گردان
 گردان قدح و قرار منما
 در ساغر زر بریز راحی
 تنهایی من بین کرم کن
 بنما مددی که نیست یارم
 چون ظلمت چشمه‌ی حیاتم
 سوز جگرم بپرس از نی

ساقی زکرم تو جام گردان
 بر چرخ بس اعتبار منما
 بردار تو نقره گون صراحی
 درد و غم من ز لطف کم کن
 بس کار در این بساط دارم
 خواهی که بدانیم چه ذاتم
 فیض هنرم بپرس از می

حق است همیشه دستگیرت	گیری چو تو دست این فقیرت
در سحر چو معجز تمامم	من شاعر موسوی کلاهم
ایام به زیر پا نهادم	من سامر بابلی نژادم
در ملک سخن کنم ریاست	دارم به سخن بسی فراست
بازم بشود بلند پرواز	که طرز قصیده می‌کنم ساز
آن سبک دهد به جان قرارم	که سبک غزل شود شعارم
ز آن بحر طلب کنم در پاک	بر مثنویم گهی هوسناک

من راز گشای هر زبانم
در جمع کمال کاروانم

ترجمه در باکو، فوریه ۱۹۴۸

Saqi, kərəm eylə, cam gəzdir!
Durma, qədəhi müdam gəzdir!
Dövrənə çox e'tibar qılma,
Gəzdir qədəhi, qərar qılma!
Tök alıb ələ gümüş sürəhi,
Zər sağərə ruhbəxş rahi.
Sərf eylə riayətimdə əltəf,
Tənhalıgımı gör, eylə insaf!
Şüglüm bu büsat içində çoxdur,
Səndən özgə, mədədçi yoxdur.

Həmdəmligim ilə ar qılma!
Məndən nifrət şüar qılma!
Gər bilməz isən ki, mən nə zatəm,
Nə zülməti-çəşməyi-həyatəm,
Feyzi-hünərim şərəbdən sor,
Suzi-cigərim kəbabdən sor.

Tutsan əlini məni-fəqirin,
 Həqq ola həmişə dəstgirin.
 Mən şairi-Musiylə kəlaməni,
 Şahirlərə mö'cüzü-təməmmən.
 Mən şahiri-Babili nəjadəm,
 Harutə bu işdə ustadəm.
 Söz dərkinə sərf edib fərasət,
 Əmlakına bulmuşam rəyasət.
 Gəh tərzi-qəsidə eylərəm saz,
 Şəhbazını olur büləndpərvaz.
 Gəh də'bi-qəzəl olur şüarım,
 Ol də'bə rəvan verər qərarım.
 Gəh məsnəviyə olub həvəsnak,
 Ol bəhrdə istərəm düri-pak.
 Hər dildə ki, var, əhli-razəm,
 Məcmui-fünunə eşqbazəm.
 Bir kargərəm həzarpişə,
 Canlar çəkib istərəm həmişə
 Dükkanım ola rəvaci-bazar,
 Hər istədigin bula xiridar.

کز نشئه‌ی آن شدم دگرگون
 هر لاف که می‌زنم بهانه است
 تغییر نموده حالم از می
 بر عرض سخن نی‌ام سزاوار
 لطف سخن و زبان گویا
 شایسته‌ی بارگاه بودم
 منظور شه‌نشه زمانه
 آسان کن راز آفرینش

ساقی چه بُد آن شراب گلگون
 مستم سخنم نه عاقلانه است
 آشفته شده خیالم از می
 در من نبود چو لطف گفتار
 گر بود مرا کلام شیوا
 مستوجب عزّ و جاه بودم
 مقبول بُدم بر آستانه
 آن پادشه بلند بینش

مخدوم زمان ملاذ ایام	مستحفظ دین پناه اسلام
شاهنشه مکه و مدینه	ابر کرم است و برق کینه
سلطان مراد بخش عادل	مستخدم حق مُخِلّ باطل
ترک و عرب و عجم از او شاد	بر اهل هنر مر اوست استاد
اندیشه‌ی قرب و بعد عالم	دریا صفت او کند دمام
بر خاک عراق آب بارد	لؤلؤ به دل صدف گدازد
لب تشنه ز فیض او خورد آب	لؤلؤ شود از دَمش جهانتاب
ریزد به زمین بسی جواهر	گردد چو سپهر گاه ظاهر
پاشد به زمین و آسمان زر	چون مهر شود گهی منور
سلطان سپه شکن سلیمان	طغرای مثال آل عثمان
آن خاک چو روح پاک گردد	فیضش چو نصیب خاک گردد
سایه فکند هما به خورشید	بخشد به هما اگر که امید
چون مهر زند به چرخ آتش	بر شرق کشد چو تیر سرکش
گردون چو شفق شود پر از خون	بر غرب کشد چو تیغ گلگون
یک چند نظر به ماه کردم	بر چرخ شبی نگاه کردم
بر لوحه چنین شده‌ست مسطور	دیدم که خطی ز خامه‌ی خور
یا رب بود او همواره فیروز	
از پرتو عدل عالم افروز	

ترجمه در باکو ژانویه ۱۹۴۸

Saqi, nə idi bu cami-gülğün
Kim, eylədi halımı digərgün?
Sərməst olubam, sözüm həbadır,
Hər lafki, eylərəm - xətadır.
Tə'siri salıb dimağə təşvir,
Təşviri məcazım etdi təğyir.
Mən qandanü lafı-hüsni-göftar

Kim, söz deməyə olan səzavar?
Olsaydı mənim sözümdə bir hal,
Əlbəttə, olurdu əhli-iqbal.
Müstəvcibi-izzü cah olurdu,
Şayəsteyi-bargah olurdu.
Məqbul düşərdim asitanə,
Mənzuri- şəhənşəhi-zəmanə.
Ol padişəhi-büləndbiniş
Kim, xaki-rəhidir afərinış,
Müstəhfizi-din, pənahi-islam,
Məxdumi-zəman, məlazi-əyyam.
Əbr istehsanü bərq kinə,
Şahənşəhi-Məkkevü Mədinə.
Müstəlzəmi-həq, müxilli-batıl,
Sultani-muradboxşi-adil,
Ərbabi-hünər ümidgahi,
Türkü ərəbü əcəm pənahi.
Dərya kimi eyləyən dəmadəm
Əndişeyi-qürbü bö'di-aləm.
Lutfilə verən yaxına lö' lu,
Əbrilə iraqə göndərən su,
Lö'lösini eyləyən cahantab,
Ləbtəşnələri dür ilə sirab.
Gərdun kimi lütf edəndə zahir,
Damən-damən tökən cəvahir.
Gün kimi olanda cudo məzhər,
Xərmən-xərmən nisar edən zər,
Tuğraymisai-Ali-Osman,
Sultani-sipəhşikən Süleyman!
Yerdə düşər olsa feyzi xakə,
Tə'n eyləyə xak ruhi-pakə.
Göydə nəzər etsə gər hümayə,
Xurşid salır hümayə sayə.
Gər şərqə ura sinani-sərkəş,

Gün kimi çıxar sipehro atəş.
Gər qərbə çalarsa tiği-bürə,an,
Gərdunə yetər şəfəq kimi qan.
Dün çərx yana nigah qıldım,
Nəzzareyi-lövhi-mah qıldım,
Gördüm bu xəti ki, xameyi-xur
Ol lövhədə eyləmişdi məstur:
Ya Rəb ki, müzəffər ola daim
Zatilə binayi-ədl qaim.
Şayəstə ona sərirü əfsər,
Aləmlərə ədli sayəgüstər.

میرزا علی اکبر صابر

میرزا علی اکبر صابر (۱۲۴۱-۱۲۹۰)، را به حق بزرگ‌ترین شاعر معاصر آذربایجان می‌توان نامید. صابر نه تنها در تاریخ ادبیات آذربایجان، جایگاه سترگی دارد، بلکه مانند میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل، روزنامه‌نگار مبارز ایرانی، نیز جایگاه والایی را در مبارزات مردم ایران، برای آزادی و برابری به خود اختصاص داده است. شعرهای صابر، چون پتک بر سر جهل و ظلم و ارتجاع زمان فرود می‌آمد و فریاد در گلو مانده‌ی مردم با نوشته‌های او در روزنامه‌ها پژواک می‌یافت. در آن دوران، روزنامه‌ی ملانصرالدین، به ارگان مجاهدین آذربایجان تبدیل شده بود و صابر در این میان، با اشعار آتشین خود، آتش به خرمن استبداد می‌انداخت.

Mirzə Ələkbər Sabir

Mirzə Ələkbər Sabiri (1290-1241) həqiqətən Azərbaycanın ən böyük müasir şairi adlandırmaq olar. Sabir Azərbaycan ədəbiyyatı tarixində xüsusi yer tutmaqla yanaşı, mübariz iranlı jurnalist Mirza Cahangir xan Sur-İsrafil kimi azadlıq və bərabərlik uğrunda İran xalqının mübarizəsində böyük təsirə malik olmuşdur.

Sabirin şeirləri dövrün zülm, cəhalət və iticasının başına gürz kimi vurulur, xalqın fəryadını qəzetlərdəki yazılarında əks olunurdu.

O dövrdə “Molla Nəsrəddin” jurnalı Azərbaycan mücahidlərinin orqanına çevrilmişdi və Sabir öz alovlu şeirləri ilə istibdad xırmanına od vururdu.

اشعار صابر

پول

نور چشمان منی ای پول یا جان منی؟
عصمت و ناموس و عشقم، خون شریان منی
افتخار و عزت من، شوکت و شأن منی
قبله‌ی من، ملت من، مکه، قرآن منی
مذهب من، دین من، آیین و ایمان منی
در ره تحصیل تو عمر عزیزم شد تباه
از غمت در بستر حسرت کشم از سینه آه
وقت مردن هم کنم با چشم دل سویت نگاه
عمر و امیدم - حیاتم، جوهر جان منی
مذهب من، دین من، آیین و ایمان منی
آه ای ظالم براهت جان خود کردم فدا
سیر ناگشتم ز تو وز تو نشد کامم روا
وارثان سازند اکنون از توام با غم جدا
می‌ندانم ز آن آنها یا که از آن منی
مذهب من، دین من، آیین و ایمان منی
بعد از این در جعبه‌ها جانا نخواهی شد نهان
خوار و بی‌مقدار خواهی شد به‌دست این و آن

خرج خواهی گشت هر شب در کلوب و رستوران
 جمله خواهندت ولی معشوق فتان منی
 مذهب من، دین من، آیین و ایمان منی
 بعد از این گیری توای آرام جان، راه زوال
 گشته ام زین غم ملول و خسته و افسرده حال
 جسم و جانم با غم عشق تو دارد اشتعال
 محو و مفتون تو ام جانا که جانا منی
 مذهب من، دین من، آیین و ایمان منی
 هرگز از کویت نمی رفتم گرم بود اقتدار
 گر دهد دست اجل اکنون گلویم را فشار
 تادم آخر بگویم این سخن بی اختیار
 نور چشمان منی ای پول یا جان منی؟
 دین و آیین منی، امید و ایمان منی

*ابوالقاسم لاهوتی نوشته اند: «خیلی خوب!!»

Nuri-çeşmanımmısan, ey pul, ya canımmısan?
 İsmətim, namusum, irzim, qeyrətim, qanımmısan?
 Hörmətim, fəxrim, cəlalım, şövkətim, şanımmısan?
 Müshəfım, Məkkəm, Mədinəm, qıbləm, ərkanımmısan?
 Məzhəbim, dinimmi, ayinimmi, imanımmısan?

Keçdi ömrüm şügli-təhsililə mövqufi-mələl,
 Dərdə düşdüm, bəstəri-həsərdə qaldım xəstə-hal,
 Səndədir könlüm yenə etsəm cahandan irtihal,
 Sən mənim ömrüm, həyatım, cövhərim, canımmısan?
 Məzhəbim, dinimmi, ayinimmi, imanımmısan?

Ah, zalım, ah kim, oldum yolunda can fəda,
Bir doyunca qıymadım səndən alam zövqü səfa,
İndi varislər hücumavər olub yeksər sana,
Varisin, yaxud mənim mali-cibişdanımmısan?
Məzhəbim, dinimmi, ayinimmi, imanımmısan?

Eyləməz varislərim mən tək səni sənduqə dərc,
Hər biri eylər səni bir növ ilə min yerdə xərc,
Restoranlarda, klublarda olarsan hərcü mərc,
Hər yetən çeynər səni, bilməm ətim, qanımmısan?
Məzhəbim, dinimmi, ayinimmi, imanımmısan?

Sevdiyim, bundan belə hini-zəvalındır sənin,
İşbu vəch ilə könül cayi-məlalındır sənin,
Xatırım, qəlbim, sərim vəqfi-xəyalındır sənin,
Sən məni məftun edən nazəndə cananımmısan?
Məzhəbim, dinimmi, ayinimmi, imanımmısan?

Səndən əl çəkməzdim olsaydı əlimdə iqtidar,
Lakin icbarən əcəl eylər məni səndən kənar,
Canım ağzımdan çıxınca söylərəm biixtiyar:
Nuri-çəşmanımmısan, ey pul, ya canımmısan?
Məzhəbim, dinimmi, ayinimmi, imanımmısan?

ماه رمضان

ماه رمضان آمد و میدان بود از ما
بزم طرب و عرصه و جولان بود از ما

ارباب نعم جمع شده بر سر سفره
انواع غذا چیده به دور و بر سفره

نعمت همه رنگین بود اندر نظر ما
سودای پلو شور چیغرتمه به سر ما

فرنی و ترک دلمه، فسنبجان بود از ما
بشقاب مسمای بادمجان بود از ما

سائل به در خانه مکن ناله از این بیش
ما را منگر این همه با چشم بد خویش

برخیز و برو گر سخنم را نپذیری
آیم به سرت می زنم آنسان که بمیری

روزی خوری آنجا که تو را هست مقدر
گر هیچ نیابی به بری گرسنه هم سر

اقبال و کرم و نعمت و احسان بود از ما
احسان بود از ما سر و سامان بود از ما

کن صبر که گردند همه سیر بزرگان
درقاب اگر باز پلو ماند و سُخوان

آنگاه ببخشم به تو یک قسمت از آن را
تا آنکه دعاگوی شوی صاحب خوان را

آن دیگ پر و سفره‌ی الوان بود از ما

قاب و قدح و کاسه و فنجان بود از ما

پا بر در هر خانه توانی تو گذاری
جاجیم کنی در بر اگر جامه نداری

یک پاره‌ی نان نیز خوری، آن‌هم اگر نیست
دانی به جهان رسم و ره گرسنگی چیست

ماییم غنی، نعمت الوان بود از ما
قیماق و خورش، قهوه و قلیان بود از ما

روز حمت خود کم کن و ما را مده آزار
بس رنج کشیدیم به گفتار نه کردار

تا آنکه به صد حيله رسیدیم به مقصود
ما را همه اقوال ز اعمال جدا بود

امروز حلال و سر و سامان بود از ما
تاجر بود از ما و بگ و خان بود از ما

اعیان بود از ما، فرمان بود از ما،
چون‌که رمضان است، میدان بود از ما

Mahi-rəməzandır, yenə meydan da bizimdir!
Meydan da bizim, ərəsədə cövlan da bizimdir!
Sərsüfrədə ərbabi-niəm məhzərimizdə,
E'zaz ilə, ikram ilə dövrü bərimizdə,

Min ne'məti-əlvən düzülüb qənşərimizdə,
Sövdəyi-plov, şuri-çığırtma sərimizdə,
Firni və tərək, dolma, fisincan da bizimdir!
Boşqabda müsəmmavü badımcən da bizimdir!
Sail, qapıdan baxma bizə, pis göz atarsan!
Çox qanqıma, durram, elə vurram ki, batarsan!
Ruzi sənə hər yerdə müqəddərsə çatarsan!
Bir şey əlinə keçməsə, sən ac da yatarsan!
Biz nazü niəm əhliyik, ehsan da bizimdir!
Ehsan da bizimdir, şərəfü şən da bizimdir!
Səbr eylə hələ, yağlı qarınlar dolar isə,
Dövrədə plov qalmağa imkan olar isə,
Gər1 sür-sümüyündən bu təamın qalar isə,
Bir şey yetişər həm sənə qismət olar isə;
Şimdi hələlik süfrə də, qazğan da bizimdir!
Şərbət də bizim, kasə də, fincan da bizimdir!
Sən hər qapıda min kərə yahu da deyərsən,
Bir köhnə libas olmasa, cecim də geyərsən,
Bir paslı2 çörək düşsə yavansız da yeyərsən,
Gər düşməsə, ac qalmağı da məşq eləyərsən;
Biz möhtərəmik, ne'məti-əlvən da bizimdir!
Qaymaq da bizim, qəhvə də, qəlyan da bizimdir!
Asudə burax bizləri öz halımız ilə,
Zəhmət çəkib iş görmüşük əqvalımız ilə,
Ruzi deşiyi açmışıq iğfalımız ilə,
Zidd isə də əqvalımız ə'malımız ilə,
Əlyövm yenə sərvətü saman da bizimdir!
Tacir də bizim, bəy də bizim, xan da bizimdir!
Əyan da bizimdir!
Fərman da bizimdir!
Çünki rəməzandır,
Meydan da bizimdir!..

باغبان پیر

صبح یک روز خرم از راهی
می‌گذشتند چند مرد جوان

گذر افتادشان به بستانی
بوستانی پر از گل و ریحان

پیر صد ساله‌ای در آن دیدند
پشت خم کرده، لاغر و لرزان

می‌شکافد دل زمینی را
تا نشاند نهال سیب در آن

پیش او رفته جمله پرسیدند:
چه کنی ای پدر، چه کاری، هان؟

پیر گفتا درخت می‌کارم
بجز این چیست پیشه‌ی دهقان؟

با تبسم به پاسخش گفتند:
تو مگر غافلی ز کار جهان؟

بر زمینت زند زمانه‌ی دون
تا شود این نهال خُرد کلان

رنج بی جا مبر که بر نخوری
ز آنچه می کاری اندر این بستان

گفت با مهر پیر روشن رای
ما چو خوردیم، کشته ی دگران

در دل خویش یادشان کردیم
نیک بردیم نامشان به زبان

ما هم اکنون به نوبه می کاریم
تا چو مردم خوردند میوه ی آن

باشد از ما به خیر یاد کنند
چيست جز این وظیفه ی انسان؟

Bir tağım gənc yol kənarından
Keçərək bir bağın civarından,

Gördülər yüz yaşında bir bağban
İşləyir bağda səy ilə hər an;

Titrəyə-titrəyə əli, bir də
Alma çərdəkləri əgər yerdə.

Gülərək etdilər sual: “A qoca,
Yüz yaşında nədir bu hal, a qoca?”

Dedi: “Yer şumlayıb cəfa çəkərəm,

Torpağa alma çərdəyi əkərəm”.

Dedilər: “Bunda bir səlahın yox,
Sən bu gün var isən, səbahın yox.

İndi əkdiklərin nə vəqt çıxar?
Bu çıxınca səni zəmanə yıxar...

Rahət ol, çəkmə boş yerə zəhmət,
Olamaz meyvəsi sənə qismət!”

Dedi: “Əkmişlər, almışız, yemişiz,
Xeyrlə yad edib dua demişiz;

Əkəriz biz daha yeyənlər üçün,
Əhli-xeyrə dua deyənlər üçün”.

به کارگران باکو

بنگر که دگرگونه شده گردش گردون
داده است به خود نام بشر کارگر دون

بهر چه کند فعله به هر کار دخالت؟
بر صاحب ثروت چه کند فعله جسارت؟

یک لحظه نباید کشد آسوده نفس را
یا بشکند از کین در و دیوار قفس را

بنگر که دگرگونه شده گردش گردون

داده است به خود نام بشر کارگر دون

ای کارگر آزادی و ثروت ز چه خواهی؟
آخر تو ستمدیده سعادت ز چه خواهی؟

بگذر ز هوس رام کن این طبع دنی را
تکریم کن ای بدگهر اشراف غنی را

ارباب مبادا که کنی گوش به فعله
یا در عوض نیش دهی نوش به فعله

زنهار برای فقرا صرف مکن مال
بگذار بدین توده همی رو کند اقبال

بنگر که دگرگونه شده گردش گردون
داده است به خود نام بشر کارگر دون

Bu çərxi-fələk tərsinə dövrən edir imdi,
Fəhlə de özün daxili-insan edir imdi,

Olmaz bu ki, hər əmrə dəxalət edə fəhlə,
Dövlətli olan yerdə cəsarət edə fəhlə,
Asudə nəfəs çəkməyə halət edə fəhlə,
Yainki hüquq üstə ədavət edə fəhlə,
Bu çərxi-fələk tərsinə dövrən edir imdi,
Fəhlə de özün daxili-insan edir imdi,

Fəhlə, mənə bir söylə, nədən hörmətin olsun?

Axır nə səbəb söz deməyə qüdrətin olsun?
Əl çək, bala, dövlətlilərə xidmətin olsun,
Az-çox sənə verdiklərinə minnətin olsun!...
Bu çərxi-fələk tərsinə dövrən edir imdi,
Fəhlə de özün daxili-insan edir imdi,

Dövlətli, amandır, özünü salma bəlayə,
Fəhlə sözü həqq olsa da, baxma o sədayə,
Yol vermə nəfəs çəkməyə hərgiz füqərayə,
Öz şənini puç eyləmə hər bisəru payə!..
Bu çərxi-fələk tərsinə dövrən edir imdi,
Fəhlə de özün daxili-insan edir imdi,

Aldanma, fəqirin olamaz əqli, zəkası,
Çün yoxdur onun sən kimi pakizə libası,
Yox sərvəti, yox dövləti, yox şalı, əbası,
Var köhnə çuxası, dəxi bir təkcə qəbası...
Bu çərxi-fələk tərsinə dövrən edir imdi,
Fəhlə de özün daxili-insan edir imdi,

İstərsən əgər olmağa asudə cəhanda,
Ta olmayasan qəmlərə aludə cəhanda -
Fəhlə üzünə baxma bu bihudə cəhanda,
Öz fikrini çək, ol dəxi fərsudə cəhanda,
Bu çərxi-fələk tərsinə dövrən edir imdi,
Fəhlə de özün daxili-insan edir imdi,

Gör millətinin dərdini, axtarma dəvasın,
Əl çəkmə yetimin başına, kəsmə sədasın,
Zinhar qoyub dəhrdə bir xeyr füqərasın...
Yad eyləmə, şad eyləmə millət füqərasın...
Bu çərxi-fələk tərsinə dövrən edir imdi,
Fəhlə de özün daxili-insan edir imdi.

بچه‌ام

بچه‌ام هرچه دهد فحش نکوست
نیست وقت ادبش، چون کوچولوست

مردکه حرف مزن با بچه
بچه گر زشت بگوید بتوجه
دهنش را که نباستی بست
یازده ساله بود نادان است

بچه‌ام هرچه دهد فحش نکوست
نیست وقت ادبش، چون کوچولوست

بچه را این قدر آزار مکن
پیش همسایه مرا خوار مکن
فحش او باد به روح پدرم
دست بردار تو دیگر ز سرم

بچه‌ام هرچه دهد فحش نکوست
نیست وقت ادبش، چون کوچولوست

شوهر آنجا چه مرد خوبی ست
آدم خوش صفت محبوبی است
پسرش هر چه به او فحش دهد
او ز شادی به رخس می‌خندد

بچه‌ام هرچه دهد فحش نکوست
نیست وقت ادبش، چون کوچولوست

نکن از مدرسه با من صحبت
بچه را نیست به مکتب حاجت
طفل من لایق و قابل چو من است
آری او زیرک و شیرین سخن است

بچه‌ام هرچه دهد فحش نکوست
نیست وقت ادبش، چون کوچولوست

من نه آنم که فریب تو خورم
بچه را برده به مکتب سپرم
نکنم خانه خرابش ز سواد
رو مزن بر سر طفلم فریاد

بچه‌ام هرچه دهد فحش نکوست
نیست وقت ادبش، چون کوچولوست

Ay başı daşdı kişi, dinmə uşaqdır uşağım!
Nə ədəb vaxtıdı, qoy söysün, ufaqdır uşağım!
Atanın goru üçün, boşda bu tifli başına,
Keyfinə dəymə, söylə ya sənə, ya qardaşına2

İndicə-indicə ancaq yetir on bir yaşına,
Əqli kəsmir, hələ bir körpə uşaqdır uşağım!
Nə ədəb vaxtıdı, qoy söysün, ufaqdır uşağım!

Bir söyüşdən ötəri etmə əziyyət balama,
 Göyərrib coşma, utan, qonşuları yığma dama,
 Sənə söydükləri getsin başı batmış atama,
 Qışqırıb bağırını da yarma, uşaqdır uşağım!
 Nə ədəb vaxtıdı, qoy söysün, ufaqdır uşağım!
 Ax, nə yaxşı kişidir qonşumuz Ağcanın əri, –
 Oğlu söydükcə fərəhdən açılır balü pəri;
 Yoxsa, ay hərzə kişi, bir quru sözdən ötəri
 Darıxırsan, deməyirsən ki, uşaqdır uşağım!
 Nə ədəb vaxtıdı, qoy söysün, ufaqdır uşağım!
 Kişi, az söylə mənə bir dəxi məktəb sözünü!
 Yə'ni məktəblə uşaq kamil edərmiş özünü?
 Bir söyüşdən yana az danla bu tiflin üzünü!
 Sözü ləzzətli, şirin dilli uşaqdır uşağım!
 Nə ədəb vaxtıdı, qoy söysün, ufaqdır uşağım!
 Deyilik erməni, zaye' edək övladımızı,
 Oxudaq gözləri açılmamış əhfdamızı,
 Görmüşəm elm oxumuş heyvərə damadımızı,
 Qoymaram məktəbə, bir qabil uşaqdır uşağım!
 Nə ədəb vaxtıdı, qoy söysün, ufaqdır uşağım!..

ای فعله‌ی بلاکش

ای فعله‌ی بلاکش کز عقل دور گشتی
 برگو چه فکر داری؟ کاین سان جسور گشتی؟
 ای ابله از چه خوابی، با من شوی برابر؟
 دارد بسی تفاوت، درویش با توانگر!
 با آنکه فعله هستی، خواهی که با بگ‌وخان
 در عین تنگدستی، یکدل شوی و یکسان؟
 خسته نمی شوی تو آیا ز آه و زاری

از تربیت مگر تو سرمایه ای نداری؟
برگو نمی کنی شرم، از این لباس پاره
متقال؟ کهنه از چه بر سر نهی هماره؟
بنگر که او چگونه، گم کرده است خود را
ابرو همی کند خم، صحبت کند چو با ما
بیزارم از رخ او، این در به در کجایی است؟
کاین شهر ما نه جای بدبختی و گدایی است
آن روز هم چنین بود، رسم وره گدایان
کز دل همی فکندند، سر را به پای اعیان
آن روزگار فعله، با مهر و با وفا بود
آن روزگار درویش، با حله و حیا بود
وضع زمانه امروز گویی شده دگرگون
خواهند حق خود را دهقان و فعله‌ی دون
ایوای اگر که روزی، این‌ها شوند بیدار
آتش زنند ما را آیند اگر سرکار
ای فعله‌ی بلاکش، دنبال کار خود رو
در جرگه‌ی فقیران، با روز تار خود رو
برگو مگر نشانی داری ز آدمیت
انسان مگر بدین‌سان سر می برد به خفت؟
آخر گر آدمی تو، کو منصب و جلالت
کوشوکت و شکوهت کو پول و ملک و مالت؟
آقایی و بزرگی بر منصب و جلال است
ای کهنه‌پوش درویش عزت به طاقه شال است
کو قصر زرنگارت، ای مرد بی سرو پا
کو دلبران زیبات، چون صوفیا و آنا
برگو اگر زرنگی، کو مجلس قمارت

کو نشئی خمارت، کو یار میگسارت؟
بودی اگر تو چون ما، نزد خدا مقرب
برتوزعیش وعشرت خوش می گذشت هرشب
سر را به زیر انداز چون نبودت لیاقت
دنبال کار خود گرد خو کن به رنج و محنت
ای فعله ی بلاکش رو توبه کن که دیگر
تا زنده ای نخواهی با ما شوی برابر

TƏRANEYİ-ƏSİLƏNƏ

Nə soxulmusan arayə, a başı bələli fə'lə?!
Na xəyal ilə olubsan belə iddialı, fə'lə?!
Sənə dinmədikcə, əbləh, azıxıb yolun çaşırsan,
Qapıda dayanmayıb da, zala doğru dırmaşırsan,
Qara fə'lə olduğunda bəyü xanla çulğaşırsan,
Bəyə bizdə görməyirsən bu qədər cəlalı, fə'lə?!
Nə çıxır-bağır salırsan, yorulub usanmayırsan,
Ədəb ilə öz məqamın tanıyıb dayanmayırsan,
Hələ köhnə paltarından qızarıb utanmayırsan,
Başına qoyub gəlirsən yekə bir motalı, fə'lə?!
Buna bax, bu sir-sifətlə danışır da bir ibarə!..1
Gözüm ağrıyır edəndə bu qırılmış nəzarə...
Gətirib buraxdı kimlər buları bizim diyarə?
Nə bilim haralı kasıb, nə bilim haralı fə'lə?!
Belə idi adət əvvəl, bəyə yalvarardı kasıb,
Nücbələri görəndə ayağa durardı kasıb,
İki qat olub, ədəblə bəyə baş vurardı kasıb,
Var idi vəfalı kasıb, var idi həyalı fə'lə!
Dəyişib zəmanə imdi, dolanıb bütün ümurat,
Ayağı çarılıqlar da gəlib istəyir müsəvat!..
Belə əsrdə məişət bizə xoş keçərmə, heyhat?!
Ayılıb yatan cəməət, göz açıb qapalı fə'lə!
Adə, fə'lə, sən get əlləş, sana günlərin ay olsun,

Get olarla söz danış kim, sənə fəqrdə tay olsun,
 Bəşəriyyət aləmindən nəyinə görə pay olsun?
 Bu deyilmi baş-qulağın, a başı havalı fə'lə?!
 Bəşəriyyət axtarırsan, hanı rütbəvü cəlalın?
 Mədəniyyət axtarırsan, hanı pulü mülkü malın?
 Ə'zəmiyyət axtarırsan, hanı xalisən, mənalın?
 Hanı taqə-taqə şalın, a cırıq çuxalı fə'lə?!
 Danışırısan azğın-azğın, hanı qəsri-zərnigarın?
 Hanı Anna tək barışnan, hanı Sonya tək nigarın?
 Hanı məclisi-qumarın, rüfəqayi-meyküsarın?
 Hanı nəş'əyi-xumarın, a qalın qafalı fə'lə?!
 Əgər istəsəydi Allah, ki səni edəydi məqbul,
 Bizə verdiyi tək, əlbət, sənə həm verərdi pul-mul,
 Di utan ləyaqətindən, barı olma bunca məchul!
 Quru-boş əl ilə umma özünə kəmalı, fə'lə!
 Qələt eylə, etmə bir də belə boş xəyalı, fə'lə!
 Dur itil, cəhənnəm ol, get, ürəyim daralı, fə'lə!..

زارع

کم ناله و فریاد کن ای زارع نادان!
 با حیلہ چو روباه مکن کار خود آسان!
 هر روز عبث بر در این خانه منہ پا
 بر سینہ مزین مشیت و مکن گریہی بی جا
 در درگاہ این خانہ نگہدار ادب را
 با گردن کج کردہ تمنای چہ داری؟
 رولال شو این گونه مکن گریہ وزاری

امسال اگر سبز نشد دانه، به من چه؟
از یاد شد از باغ تو ویرانه؟ به من چه؟
گر زیر وزبر گشت تو را خانه، به من چه؟
بر من چه اگر زحمت سالت به در رفت
یا سعی تو و رنج عیالت به در رفت

بر من چه تگرگ آمد و سامان تو را برد
یا آنکه ملخ حاصل بستان تو را خورد
بر من چه اگر کودکت از گرسنگی مرد
گر قرض تو افزون شده بفروش گلیمت
خو کرده به اندوه چرا طبع لثیمت؟
کم گوی ز بی نانی و اندوه فراوان
زحمت بکش آن قدر که بر لب رسدت جان
رو گندم و شلتوک و جو آماده کن الآن
رو زود بیاور که مرا صبر دگر نیست
این دفعه ز تو پوست کنم گویی اگر نیست!

گندم بود از آن من و بهر تو ارزن
خو کرده بهر نرم تو از سنگ، تو را تن
رو زهر بخور در عوض خامه و روغن
دهقان فقیری ز بلا پاک نداری
حیوان اسیری تو، و ادراک نداری

انسان شریفم من و اربابم و آقا
لازم بود از بهر من آسایش و آوا
باید بخورم با می چون لعل غذا را
اینسان گذرد زندگی راحت اعیان
دهقان بنگر بر شرف و شأن بزرگان

Əkinçi

Məzlumluq edib başlama fəryadə əkinçi!
Qoyma özünü tülkülüyə, adə, əkinçi!
Bir üzrlə hər gündə gəlib durma qapımda,
Yalvarma mənə, boynunu keç vurma qapımda,
Gahi başına, gah döşünə vurma qapımda,
Ləğv olma, ədəb gözəl bu məvadə, əkinçi!
Lal o, a balam, başlama fəryadə əkinçi!

Xoş keçmədi il çöllüyə, dehqanə, nə borcum?
Yağmadı yağış, bitmədi bir danə, nə borcum?
Əsdi qara yel çəltiyə, bostanə, nə borcum?
Getdi mənə nə fəhləliyin badə, əkinçi!
Lağ-lağ danışıb başlama fəryadə, əkinçi!

Aldı dolu eldən səru samanını, neylim?
Yainki çəyirtkə yedi bostanını, neylim?
Verdin keçən il borcuna yorğanını, neylim?
Ol indi palas satmağa amadə, əkinçi!
Lal ol, a balam, başlama fəryadə, əkinçi!

Söz açma mənə çox çalışıb, az yeməyindən,
Canın bəcəhənnəm ki, ölürsən, deməyindən!

Mən gözləmənəm, buğda çıxar, əvr bəbəyindən!
Çəltik də gətir, arpa da, buğda da, əkinçi!
Yoxsa soyaram lap dərinə, adə, əkinçi!

Sən hey də yoxumdur, çıxarib canını, allam!
Vallahi ovub didəyi-giryanını, allam!
Şallağə tutub pərkəri-üryanını, allam!
Öz halını sal indi özün yadə, əkinçi!
Lağ-lağ danışib başlama fəryadə, əkinçi!

Cütcü babasan, buğdanı ver, darı yeyərsən,
Su olmasa, qışda əridib qarı yeyərsən,
Daşdan yumuşaq zəhr nədir, marı yeyərsən,
Öyrəşməmişən ət-yağa dünyadə, əkinçi!
Heyvan kimi ömr eyləmişən sadə, əkinçi!

Lakin mənim insaqlıq olub vəzi-mədarım,
Bəyzadəyəm, asayışədir cümlə qərarım,
Meysiz, məzəsiz, bitməz olur şamu nəharım;
İştə belədir haləti-bəyzadə, əkinçi!
Bəyzadələrin rəsmi budur, adə, əkinçi!

سائل

زین خانه برو گم شو، زاری مکن ای سائل
چون جغد مکن ناله، ای خیره سر بد دل
هر چند که بزم ما، بر نعمت و احسان است
انواع خوراکی ها، در سفره فراوان است
احسان به فقیران هم، نیک است ولی بر ما
یک عادت موروثی، این کار کند مشکل

زین خانه برو گم شو، زاری مکن ای سائل

داریم بسی ثروت، شادیم و خوش و خندان
جز صاحب ثروت، کس ما را نشود مهمان
آیند بدین خانه، حاجی و بگ و آقا
آن تاجر صاحب زور، آن مالک رزم آرا
هرچند غذای ما خوش طعم بود لیکن
خواهی ز نگه کردن، چیزیت نشود حاصل
زین خانه برو گم شو، زاری مکن ای سائل

بر من چه، اگر مانده بی بهره سؤال تو
یا گرسنه می میرد، طفل تو عیال تو
ای بی سر و پا بنگر رویت چه بود چرکین
بین چهره‌ی منحوست باشد چقدر هائل
زین خانه برو گم شو، زاری مکن ای سائل

بهر چه توانگر را اندوه گدا باشد
در فکر کم و بیش رزق فقرا باشد
کوشرم و حیای تو، ای داده خدا مرگت
رو دست بدار از من، زین بیش مشو غافل
زین خانه برو گم شو، زاری مکن ای سائل

بیچاره! بدان این را، محتاج و اسیری تو
چون می نخوری هرگز، زیرا که فقیری تو
گر گرسنه می باشی، مرگ است غذای تو
با ناله‌ی خود دیگر، آلوده مکن محفل

باکو، ۵ ماہ مه ۱۹۴۷

Dilənçi

Rədd ol qapıdan, ağlama zar-zar, dilənçi!

Vaqqıldama bayquş kimi, idbar dilənçi!

Bu məclisimiz məclisi-ehsandır əgərçi,

Düzdüklərimiz neməti-əlvandır əgərçi,

Ehsan füqəra kəsləri sayandır əgərçi,

Bir adəti-irsiyyəti dəxi var, dilənçi!

Rədd ol qapıdan, ağlama zar-zar, dilənçi!

Dövlətlilər, məqsədimiz eysu səfədir,

Mehmanlarımız büsbütünərbabi-qınadır,

Kökdür, yekədir, boynu yoğundur, nücəbadır,

Bəydir, ağadır, ağzı duali üləmadır,

Bişmişlərimiz min cürə ləzzətli qıdadır,

Dikmə gözünü mətbəxə, biar dilənçi!

Rədd ol qapıdan, ağlama zar-zar, dilənçi!

Dəxli bizə nə boşda qalıb dəsti-sualın?!

Yainki acından mələşir əhlin, əyalın?!

Bax, bax, necə çirkindir o mənhus cəmalın!

Hax-tuf üzünə, surəti murdar, dilənçi!

Rədd ol qapıdan, ağlama zar-zar, dilənçi!

Dövlətli neçin sərf edib öz bəzlü səxasın,

Əyanı qoyub, doydura şəhrin füqərasın?

Töksün görüm allah üzünün şərmü həyasın!

Əl çək yaxamızdan, itil, idbar dilənçi!

Rədd ol qapıdan, ağlama zar-zar, dilənçi!

Bir dəfə fəqir olduğunu anla da, zinhar,
Dövlətlilərin bışmışınə olma həvəskar,
Yoxsa yeməyə bir zadın, öl, canını qurtar!
Etmə bu qədər bizlərə azar, dilənçi!
Rədd ol qapıdan, ağlama zar-zar, dilənçi!

Fəqr əhli qənilərlə mülaqat edə bilməz,
Dövlətliyə insanlığın isbat edə bilməz,
Dövlətli fəqir ilə müsəvat edə bilməz,
Nöqsan gətirər şəninə bu kar, dilənçi!
Rədd ol qapıdan, ağlama zar-zar, dilənçi!

خواهد شد آشکارا

آسایشی گر امروز، موجود در جهان است
تنها به ملک ایران، در کشور کیان است
اندر سراب و تبریز، خلخال و اصفهان است
در نزد شهبون‌ها، هر لحظه هر زمان است
لُر همچو شیخ خزعل، آسوده دل از آن است
این راحتی به مجلس، کابینه، پارلمان است
رفتار پر حقیقت، گفتار بس گوارا
دردا که راز پنهان، خواهد شد آشکارا

خواننده از چه بیجا، غرقى به بحر حسرت
پُرسى کند در ایران، زور چه کس دخالت
از هر طرف که بینى، اکنون رسد شکایت
هر کس به وجد و شاداب، هر جا قرین راحت
احوال داخل ملک، بالخیر و السلامة

داد و ستد به رونق، دایر بود تجارت
خوشدل همه جماعت، راضی همه رعیت
آسوده حال ملت، دایر امور دولت
نظم و نسق مهیا، لشکر همه صف آرا
دردا که راز پنهان، خواهد شد آشکارا
ایرانیان ببینی، اما چه نوع رؤیت
اما چه شاد رخسار، اما چه خوش قیافت
ظاهر چو شد قضایا، نبود به عرض حاجت
توصیف آن برون است، آری ز عهده ما را
دردا که راز پنهان، خواهد شد آشکارا
این‌ها همه عبث نیست، معلول دارد علت
قسمت بود اساس فتح و موفقیت
بسیار کس در ایران با عزت و شهامت
بهر سعادت ملک، کردند سعی و حدّت
زان جمله ناصرالدین، حقش کناد رحمت
هر پنج روز می‌کرد بر یک طرف سیاحت
می‌برد در سیاحت، با خویش سیل ثروت
بر عرش برد آری خاک دیار دارا
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
امروزه هم (احد خان) آن منبع عدالت
آبادی وطن را جوید ز فرط غیرت
خواهد کند چو ناصرا ثبات قدر ملت

هر دم کند سیاحت، یک گوشه محض عبرت
 از جود و بخشش او، نتوان کنم حکایت
 آن ظن مه که بی جهد این رتبه‌های اعلا
 با کار پنج روزه یکسر شده مهیا
 نی نی خطا کنی تو حاشا و ثم حاشا
 حضار اگر کم و بیش جهدی کنند اما
 آثار رفتگان است، کانان بمانده بر جا
 تدبیر آن بزرگان، اعمال نیک آن‌ها
 اکنون ز پشت پرده یک یک شود هویدا
 آن چشمه‌های احسان جاری شود سراپا
 هات الصبوح هُیْوا یا ایها السکارا
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 ایرانی از چه باشد، پیروز و با سعادت
 بیند چرا به گیتی اینگونه فخر و عزت
 هر دم رود بگردش، هر سو کند سیاحت
 در شرق صد هزاران، در غرب بالاضافت
 ترکیه است بر او، مانند باغ جنت
 چین و ختا بر او نیست، حاشا لسان غربت
 هر گوشه بالتکثر، هر سوی بالزیادت

"Dil mirəvəd zidəstəm, sahib dilan xudara!
 Dərda ki, razi-pünhan, xahəd şod aşikara!"

Asudəlik bu saat, yerdən göyə cahanda,
 Var isə vardır ancaq İranda hər məkanda:
 Təbrizdə, Sərabda, Xalxalda, Xançobanda.
 Qeyrətli Şahsevəndə, hər anda, hər zamanda,
 Lorlarda, Şıx-Gözəldə, Keşkanda, İsfəhanda,

Tehranda, əncüməndə, qabnetdə, parlamanda.
İşlər, bütün həqiqət, sözlər bütün güvara,
"Dərda ki, razi-pünhan xahəd şod aşikara".

Dalma təfəkküratə, qare, ki işbu halət,
Ya kimlərin gücündən İranda etdi nəşət?
Əlyövm hər tərəfdən çarpır gözə şikayət,
Hər kəsdə vəcdü-şadi, hər yerdə əmnü-rahət,
Əhvali-daxiliyyə, bilxeyrü vəssəlamət,
Dadü-sitəddə rövnəq, şirkətlə hər ticarət,
Xoşdil bütün cəmaət, razi bütün rəiyyət,
Asudə hali-millət, dair ümuri-dövlət,
Nəzmü-nəsəq mühəyya, leşkər bütün səf ara,
"Dərda ki, razi-pünhan, xahəd şod aşikara".

Zənn etmə haziranın, səyilə bimühaba,
Bu rütbə, etilalıq, beş gündə oldu bərpa!
Yox, yox, xəta edirsən, haşa və sümme haşa!....
Gərçi bular da az-çox, bir iş görüblər, əmma,
Keçmiş binayi-xeyrin asarındır həmana,
Qaib müdəbbiranın tədbiridir ki, hala,
Etdikləri sədaqət bir-bir olur da peyda,
Açıqları bulaqlar cari olur sərpa,
"Hatəssəbuhə həyyu, ya eyyühəssükara!"
Dərda ki, razi-pünhan xahəd şod aşikara".

Bunlar əbəsmi yahu, məlulə yoxmu illət?
Himmətsiz olurmu, bunca müvəffəqiyyət?!
İran səadətində, çoxlar edindi xidmət,
Çoxlar bu məmləkətdə göstərdi səyü-qeyrət....
Zoncümlə Nəsirəddin,-- haqq eyləsin də rəhmət,
Hər beşdə-üçdə etdi, hər səmtə bir səyahət,
Hər bir səyahətində, sel tək axıtdı sərvət,
Yüksəldi ərşə qarşı, xaki-diyari -- Dara....

"Dərda ki, razi-pünhan xahəd şod aşikara".

İştə bunun üçündür, iranlı bilməsərrət,
Dünyalara axışdı, olduqca gördü izzət
Hər şəhri qıl tamaşa, hər səmtə eylə diqqət:
Məşriqdə minlər ilə, məğribdə bilizafət.
Türkiyyədə ziyadə, Rusiyyədə nəhayət,
Çində, Xətadə bəh-bəh! ... həp aşınayi-qürbət,
Hər sudə biltəkəssür, hər kudə bizziyadət,
İranlıdır görürsən, amma nə şanlı rəyət?!
Amma nə dadlı didar, amma nə xoş qiyafət!
Hər şəxsə zahir ikən, yox ərzi-halə hacət.
Tərif üçün və bir də yoxdur dilimdə yara,
"Dərda ki, razi-pünhan xahəd şod aşikara".

Hə, indi də Əhəd xan, ol mənbəi-ədalət!....
"Abadii" -- vətəncin minbabi-tabəiyyət.
Nasir tək etmək istər, isbatı-qədri-millət,
Bol-bol səyahətindən məqsudu məhz ibrət,
Cudü-səxavətindən mən eyləməm hekayət
Qoy madmazəllər etsin tərifini nəhayət,
İrana bənzər olsun, qoy səfheyi-Buxara.
"Dərda ki, razi-pünhan xahəd şod aşikara".

واعظ

واعظ، ز چه تکفیر کنی اهل قلم را؟
ای ابر سیه، بهر چه پوشی رخ خورشید؟
کافر شود از توده‌ی ملت نرنی دم
اورا بزنی طعنه، که تزویر تو فهمید
خود دزدی و خود لعن کنی، غاصب دون را

گویی به جهان فانی، و تعبیر نمایی‌اش
در خواب بدیدم که بشد داخل جنت
انصاف تو را تا که چه تعبیر نمایی‌اش
سالوس بود شرک، حقی ترک کن آن را
این گفته بود در همه جا ورد زبانت
من بی‌خبر از حیل و تزویر تو بودم
خود ساختم آگه از اسرار نهانت
روسوی کسانی که ندانند مرامت
ما دیده و دانسته، نیفتم به دامت

باکو، ماه مه ۱۹۴۷

Vaiz, qələm əhlin niyə təhqir eləyirsən?1
Ey əbri-siyəh, nuri nə təstir eləyirsən!
El cümlə dönüb olsa da kafir işin olmaz,
Təzvirini kim ki, duya təkfir2
eləyirsən!
Lə'n eyləyərək qasibə məxluqu soyursan,
Fani deyərək aləmi tə'mir eləyirsən!
Gördüm yuxuda bağı-behişt içrə gəzirsən,
İnsaf!.. Bunu sən necə tə'bir eləyirsən?
Tərk eylə riyani ki, riya şirki-xəfidir3
,
İşbu sözü kəndin belə təqrir eləyirsən!
Mən məkrini hiss etməyə meyl etmədim əsla,
Kəndin dili-həssasımə tə'sir eləyirsən!
Bizdən gözünü yığ ki, sənə aldanan olmaz,
Get onları xam tovla ki, təzvir eləyirsən!

نبود ای کاش اثر از علم و دانش
نه مردم را بدانش بود رغبت

نه میز و صندلی بود و نه دفتر
نه کس را فکر خواندن بود در سر

ز مکتب کودکان بیزار بودند
نه اینسان چابک و هشیار بودند

خدا را کاش جاهل بود ملت
دچار رنج و سختی بود و محنت

جوانان مظهر عزت نبودند
به فکر توده‌ی ملت نبودند

نمی‌شد اختراع روزنامه
نه از کاغذ نشانی نی ز خامه

هزاران روزنامه، صد مجله
نمی‌شد منتشر در هر محله

نه از خاورزمین کس را خبر بود
نه ژاپن راضی علم و هنر بود

نه در ترکیه قانون اساسی

نمو فکری و رشد سیاسی

نه نفخ صور در ایران پیا بود
نه ایرانی چنین پرماجرا بود

نه ملانصرالدین می کرد غوغا
نه بر وحشت دل سبز علی ها

عجب دارم از آن کهنه پرستان
که افکاری به سر دارند اینان

بین این ها چه پست و بیشعورند
ز عقل و دانش و عزت بدورند

باکو، ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۷

Nə dərş olaydı, nə məktəb, nə elmü sənət olaydı!
Nə dərşə, məktəbə, elmə, filanə hacət olaydı!

Nə səndəli, nə qarandaş, nə lövhü miz, nə təbaşir,
Nə dəftərə, qələmə, kağıza bu rəğbət olaydı!

Nə mədrəsə, nə müəllim, nə bu üsuli-cədidə,
Və nə uşaqlarımızda bu qabiliyyət olaydı!

Nə əhlimizdə ayıqlıq əlaməti görünəydi,
Nə bir para oxumuşlarda bu zəkavət olaydı!

Nə hüsn olaydı cavanlarda əmr-millətə qarşı,

Nə bu cavanlar olaydı və nə bu millət olaydı!

Düşəydi daş o günə kim, qəzet-məzet sözü çıxdı,
Qəzet işin törədən nabəkarə lənət olaydı!

Nə gündə, həftədə, ayda çıxan qəzet və nə jurnal,
Nə mətbəə, nə mühərrir və nə təbəət olaydı!

Nə Şərq olaydı, nə Əqsayi-şərq, həm nə Japonya,
Nə onların hünəri xəlqə dərsi-ibrət olaydı!

Nə "Nəfxi Sur Cəhangir", nə "Məlik-Mütəkəllim",
Nə bəzi kişvəri-İranda bu ləcacət olaydı!

Nə Türkyədə bu qanun-əsasi nəşr olunaydı,
Nə biədəb yeni türklərdə bunca cürət olaydı!

Nə xortlayaydı bu şəkl ilə "Molla Nəsrəddin", ey kaş!
Nə kalba Səbzalılarda bu xovfə vəhşət olaydı!

O köhnələrdən əcəb kim, utanmayıb da deyirlər:
Gərək bu əsrə görə boylə, boylə adət olaydı!

Bu bişüurların ağılına, kəmalına bax bir!
Qadam kəmalınıza! Barı sizdə qeyrət olaydı!

ایران می فروشم
نمی گردد آملای، ملت آرام
چه غم گر می شوم زین گفته بدنام
برو بر صفحه ای بنویس اعلان
که دکانی گشودم من در ایران

در آن اجناس ارزان می‌فروشم
 چه ارزان ملک ایران می‌فروشم
 متاع مفت این دکان زیاد است
 ز نوع جام‌جم، تخت قباد است
 اگرچه برخی از ایران پرستان
 کنند از خشم، بازارم پریشان
 چه غم دارم، که وجدان می‌فروشم
 من ایران را چه ارزان می‌فروشم
 چرا خود را کنم زار و پریشان
 شوم افسرده‌دل از بهر ایران
 مرا از میهن و مردم خبر نیست
 امیدم بر خلیج و بر خزر نیست
 من آب و خاک یکسان می‌فروشم
 چه ارزان ملک ایران می‌فروشم
 منم خواهان ویرانی ایران
 خودم شاهم، خودم شیخم، خودم خان
 دلم خواهد ز غوغاها شوم دور
 به ظلمت روکنم، بیزارم از نور
 سر و سامان و ایمان می‌فروشم
 من ایران را چه ارزان می‌فروشم
 منم یکتا ابرمرد سیاسی
 نهم پا روی قانون اساسی
 مرا با مردم ایران چه کار است
 مرا با کشور ویران چه کار است
 به اغیار این دو آسان می‌فروشم
 من ایران را چه ارزان می‌فروشم

SATIRAM

Moldayı, salmadı el dil boğaza....
Eybi yox, gərçi qoyulduq loğaza,
Yaz bu elanımı da bir kağaza:
Açmışam Reydə geniş bir mağaza,
Çox ucuz qiymətə hər şey satıram,
Ay alan! Məmləkəti-Rey satıram!

Mağazamda tapılır hər cürə zad:
Cami-Cəm, rəyəti-Key, təxti-Qübad;
Gərçi bazarımı etməkdə kəsad
Səy edir bir para İrani nəjad,
Leyk mən baxmayıram, hey satıram!
Ay alan! Məmləkəti-Rey satıram!

Nə görəkdir mənə bir munca ümur
Ki, edə qəlbimi bihissü hüzur?
Babama vermədi əl "abəki-şur",
Deyiləm naxələfünə nabəşüur.
Qəsri-Şirin, əsəri-Key satıram!
Ay alan! Məmləkəti-Rey satıram!

İstəməm nuri, qaranlıq sevirəm,
Mülki-İranı dumanlıq sevirəm,
Boşlayıb şəhri yabanlıq sevirəm,
Bəsdə şahlıq, dəxi xanlıq sevirəm,
Səbzəvar ilə Məyamey satıram!
Ay alan! Məmləkəti-Rey satıram!

Söz mənim, ev mənim, əsrar mənim,
Ərzü namus mənim, ar mənim,
Mal mənim, məsləhəti-kar mənim,

Satıram, dövləti-Qacar mənim,
Kimə nə dəxli ki, mən şey satıram?!
Ay alan! Məmləkəti-Rey satıram!

Şah məşrutə-pənah olmaq isə,
El qoyan vəzlə şah olmaq isə,
Guş bir əmri-süpah olmaq isə,
Şah olub həmdəmi-ah olmaq isə
Xan olub, nuş eləyib mey, satıram!
Ay alan! Məmləkəti-Rey satıram!

ایران بود از من (ممدلی شاه)

من شاه قوی شوکتیم ایران بود از من
ایران وری و هم تبرستان بود از من
این خطه چه آباد و چه ویران بود از من
قانون که کند گوش؟ چو فرمان بود از من

فخر و شرف و شوکت و سامان بود از من

داده پدرم گر به تو قانون اساسی
بوده است بسی در ره اوضاع سیاسی
ای هموطن این قصه تو از گوش به در کن
رو جامه‌ی صد وصله‌ی خود باز ببر کن
خلعت ز من و تخت زرافشان بود از من

فخر و شرف و شوکت و سامان بود از من

دانند همه اهل جهان ممدلی‌ام من
مشهور به جور و ستم و تنبلی‌ام من
هرگز نکند بر دل من ناله چو تأثیر
زالو صفت از خون دل خلق شود سیر
دارایی این ملت بیجان بود از من

فخر و شرف و شوکت و سامان بود از من

دیدید چسان دیده‌ی تأدیب گشودم
بقال پسر را یل و سرتیپ نمودم
بر مجلس شورا زدم آتش ز سر کین
تکذیب نمودم قسم و مذهب و آیین
دین چیست چه سوگند که فرمان بود از من

فخر و شرف و شوکت و سامان بود از من

هر چند ز عثمانی و آن قرمز فس‌ها
بر گوش رسد زمزمه‌ای باطل و بی‌جا
سودی ندهد نغمه‌ی این کهنه‌پرستان
زیرا که منم صاحب و شاهنشاه ایران
سرتاسر این کشور ویران بود از من

ملت ز من و خنجر بران بود از من

بودند مگر مردم تبریز همه کور؟
آن روز که دیدند مرا غرق زرو زور
بهر چه تعرض ننمودند به کارم
کردند چو بر مرکب اقبال سوارم
امروز چه گویند که میدان بود از من

هر تازه جوان، هر زن فتان بود از من

ایرانی محنت زده را نیست لیاقت
زین روی بود قسمت او خواری و خفت
گر در بدری درد خود از مرگ دوا کن
ای ملت پوسیده برو فکر قبا کن
شاهنشاهی و کشور کیهان بود از من

فخر و شرف و شوکت و سامان بود از من

MƏN ŞAHİ-QƏVİŞÖVKƏTƏM,...

Mən şahî-qəvişövkətəm, İran özümündür!
İran özümün, Rey, Təbəristan özümündür!
Abad ola, ya qalsa da viran, özümündür!
Qanuni-əsasi nədi, fərman özümündür!
Şövkət özümün, fəxr özümün, şan özümündür!
Vermişdi atam gər sizə qanuni-əsasi,
Bir molla kişiydi, var idi hilmi, həyasi,
Bilməzdi nədir leyk ümurati-siyasi;
Ey həmşəri, sən əyninə gey bitli libasi!

Xəl'ət özümün, xətti-zərəfşan özümündür!
Şövkət özümün, fəxr özümün, şan özümündür!
İranlı deyil, cümlə bilir Məndəliyəm mən,
Gürgani-cəfavü sitəmin çəngəliyəm mən,
İranlıların başlarının əngəliyəm mən,
Sorrəm, içərəm qanlanm - çün zəliyəm mən,
Laşə özümün, ət özümün, qan özümündür!
Şövkət özümün, fəxr özümün, şan özümündür!
Gördüz ki, necə sizləri tə'dib elədim mən!
Baqqal balasın leşkərə sərtib elədim mən!
Atəşlə yaxıb məclisi təxrib elədim mən!
Qur'anı danıb, andı da təkzib elədim mən!
Sövgənd nədir, əhd nə, fərman özümündür!
Şövkət özümün, fəxr özümün, şan özümündür!
Osmanlıda gərçi ucalır bir para səslər,
Alqışlayır ol səsləri həp qırmızıfəslər!
Qəm çəkməyin, ey köhnələr, ey köhnəpərəslər!
İranıma tə'sir edəməz boylə nəfəslər!
Bundan sora bu ölkədə meydan özümündür!
Məxluq özümün, xəncəri-bürən özümündür!
Təbrizlilərin kor idimi gözləri əvvəl,
Bir yerdə keçirdik gecə-gündüzləri əvvəl,
Həqqimdə yox idi onların sözləri əvvəl,
Şah etdilər İranə məni özləri əvvəl,
İndi nə deyirlər dəxi, dövrən özümündür!
Qızlar özümündür, gözəl oğlan özümündür!

سید عظیم شیروانی

حاج سید عظیم شیروان، فرزند سید محمد و متخلص به سید، از شاعران اواخر سده‌ی سیزدهم و اوایل سده‌ی چهاردهم هجری است. پدرش از معارف شماخی بود.

سید به سال ۱۳۰۶ ق. مطابق با ۱۸۸۸ میلادی در شماخی وفات یافت و در گورستان شاه خندان به خاک سپرده شد. کلیاتش به سال ۱۳۱۳ و ۱۳۱۵ در تبریز به خط میرزا احمد بصیرت خوشنوس در دو جلد چاپ شده است.

Seyid Əzim Şirvani

Seyid Məhəmmədın oğlu Seyid ləqəbli Hacı Seyid Əzim Şirvani hicri XIII əsrin sonları-XIV əsrin əvvəllərində yaşayıb yaratmış şairlərdəndir. Atası Şamaxının tanınmış adamlarından olmuşdur.

Seyid 1888-ci ildə (1306-cı hicri) Şamaxıda vəfat etmiş və Şah xəndan qəbirstanlığında torpağa tapşırılmışdır. Külliyyatı 1313 və 1315-ci illərdə Təbrizdə xəttat Mirza Əhməd Bəsirətin xətti ilə iki dəfə çap olunmuşdur.

اشعار شیروانی

آرزومندم تورا در مجلس صہبا بینم
باز در دست تو جانا ساغر مینا بینم
آرزومندم گذارم اوفتد بر خاک کویت
در بہشت عدن، خود را صاحب مأوی بینم
شوم باشد دیدن آئینہ در شب، لیک خواہم
روی چون آئینہات در زلف شب آسا بینم
دارم این سودا کہ من تنها شہید عشق باشم
جان دہم گر دیگری را اندر این سودا بینم
با ہمہ جوری کہ داری رویگردانم ز مہرت
در رہت شادم کہ خود را غرقہ در غوغا بینم
بر رقیبان می شود ہر روز دیدارت میسر
بخت بد یک شب نشد روی تو در رؤیا بینم
بین زلفان سیہ دیدم چو رخسار تو گفتم
امشب از ہر شب فزون تر ماہ را زیبا بینم
قصہی من روی تو باشد، بہ مسجد یا کلیسا
دل بہ عشقت می سپارم، چہرہات ہر جا بینم
(سیدا) گردد دلم صد چاک گر آن مہ جبین را
باز در بزم رقیبان مست و بزم آرا بینم

باکو، ۱۵ اوت ۱۹۴۷

O gün olsun ki, səni məclisi-səhbadə görüm
Gənə dəstində qədəh meylüvi minada görüm

"O gün olsun ki, səni məclisi-səhbadə görüm"

O gün olsun ki, səni məclisi-səhbadə görüm,
Gənə dəstində qədəh, meylüvi minadə görüm.

O gün olsun ki, səri-kuyivə, düşsün güzərim,
Özümü izzət ilə cənnəti-məvadə görüm.

Gecə baxmaq nə qədər ayinəyə şum isə də,
Tək üzün ayinəsin zülfü-şəb-asadə görüm.

Bu təmənnadəyəm, ey gül ki, şəhidin mən olum,
Ölərəm qeyrini gər mən bu təmənnadə görüm.

Səndən ötrü nə qəmim, düşsə başım qovğayə,
Təki mən sağ olum, öz başımı qovğadə görüm.

Hər kün ağyarə nəşib oldu cəmalın ey mah,
Olmadı bir gecə kim, mən səni rüyadə görüm.

Məqsədim, şəşəyi-mahi cəmalındı sənin,
Xah məsciddə onu, xah kəlisadə görüm.

İki zülfün arasından görünə mehri-rüxün,
Genə ol əxtəri-rəxşəndəni Cövzadə görüm.

Seyidda, doğranı narinc kimi bu dili-zar,
Əgər ol Yusifi mən bəzmi-Züleyxadə görüm...

در این آرزویم که بر حسن رویت
بجز چشم من کس نگهبان نباشد
نبیند کسی سایه‌ی سرو قدت
چو رویت گلی در گلستان نباشد
بود گوشه‌ی خلوتی و وصالی
بجز یار شمع‌ی فروزان نباشد

بود جان چو بیگانه در بزم جانان
 در آن بزم بیگانه مهمان نباشد
 بدستم دهد زلف و جانم بگیرد
 خدا را که آن مه پشیمان نباشد
 چو بینند ای گل تورا خار و خس هم
 چسان خاطر من، پریشان نباشد؟
 بود عالمی عالم عشق و وحدت
 که واقف از آن، کس بجز جان نباشد
 چو دل بست عاشق بدان روی و آن سو
 دگر در پی کفر و ایمان نباشد
 چو کس نور و وحدت در آن بت بیند
 چسان می تواند که حیران نباشد
 به درگاه پاکت چو یارب شتابم
 دلم همچو سید هراسان نباشد

ترجمه در باکو، ۸ اوت ۱۹۴۷

İstərəm görmək səni bir şəxsə imkan olmasın
 Məndən özgə hüsnüvə bir kəs nigəhbən olmasın
 Düşməyə ta ki, tər üzrə sayeyi-nəxli-qədin,
 Gecələr şəmü günüzlər mehr rəxşan olmasın
 İstərəm bir xasi-xəlvət yar ilə aləmdə kim,
 Vaqifi ol xəlvətin ta ki dilü can olmasın.
 Canü dil biganədir bəzmi-visali-yardə,
 Aşınanın bəzminə biganə mehman olmasın.
 Xarlər hərdəm görür, ey gülbədən, rüxsarüvi,
 Rəşkdən qönçə kimi könlüm necə qan olmasın?
 İstərəm canım alıb, boynuma salsın zülfünü,
 Ya Rəb, ol gülrux bu sövdadən pəşiman olmasın.

Ol бүti-tərsadə hər kim görsə nuri-vəhdəti,
 Hiç mümkünürmü o eşq ilə Sənan olmasın?
 Zülfü rüxasrı xəyalı ruzü şəb bəsdır ona,
 Aşiqin könlündə fikri-küfrü iymən olmasın.
 Özgə aləmdir həqiqətdə bu vəhdət aləmi,
 Kəsərət ilə aşiqin halı pərişan olmasın.
 Ey xudavəndi-əhəd, öz birligin həqqi, mənim
 Xatirim, Seyyid kimi qəmdən hərasən olmasın.

شکفت ای بلبل شیدا گل اندر بوستان تو
 به گلشن نغمه خوانی کن که خرم شد جهان تو
 گهی از درد می نالی گهی خاموش می گردی
 چه اندوهی به دل داری کز آن سوزد نهان تو
 مگر ای بلبل مسکین پریشان از خزان گشتی
 که در فصل بهاران هم فزون گردد فغان تو
 خزان شد نو بهار من مرا فریاد می باید
 چه می نالی در این موسم که بگذشته خزان تو
 گل اندر دامن گلبن چو عیسا در بر مریم
 زند لبخند جان پرور که سازد تازه جان تو
 نوای آتشین تو شرر زد بر دل خلقی
 عجب دارم کز آن آتش نمی سوزد زبان تو
 بود شیرین تر از شکر سرود روح افزایت
 دل انگیز است و جان پرور به بستان داستان تو
 ز لبخند گل سوری دل و جانیت شود خرم
 چه خوش باشد که با شادی شود توأم زمان تو
 بود لحن تو روح افزا چو شعر دلپذیر من

بود شیرین و شکرزا چو شعر من بیان تو
قفس گر از طلا باشد، تو را دلتنگ می سازد
میان گلبنی خرم نباید آشیان تو
سزد از بهر گل بینی جفای خوار و جور خس
به غم خو کن اگر این را پسندد دلستان تو
به پای یار اندازد سر و جان عاشق بیدل
ز نیشی کز خسی بینی عجب باشد فغان تو
به گلشن از کتاب گل چو خوانی مدح پیغمبر
سزد از شوق دل سید شود گر مدح خوان تو

ترجمه در باکو، ۱۲ اوت ۱۹۴۷

Açıbdı çöhrə güli-gülsitanm, ey bülbül!

Nə vəchdən tutulur bəs lisanm, ey bülbül!
Gəhi dilin tutulur, gəh fəğan edərsən sən,
Nədir, bəyan elə dərdi-nihanm, ey bülbül!
Xəzan qəmilə məgər xətin pərişandır,
Bahar-fəslə artar fəğanın, ey bülbül!
Baharım oldu xəzan, qoy mən eyləyim nalə,
Sənin ki, döndü baharə xəzanın, ey bülbül!
Vücudi-Məryəmi-gülbündə gəldi İsiyi-gül,
Yəqindi tazələnin indi canın, ey bülbül!

Sənin zəbanələrin yandırır zəmanələri,

Əcəb ki, ol oda yanmaz zəbanm, ey bülbül !
Həzar mərtəbə şirindi nöqlü şəkkərdən,

O xosrovani əda dasitanm, ey bülbül!

Zaman-zaman fərəhin var təbəssümi-güldən,
Xoşa, bu günə gecə hər zamanın, ey bülbül!
Sənin təranələrin şerinin nəzirəsidir,

Münifü xoşsüxənü nüktədanm, ey bülbül!
Həvayi-xar ilə sən tutmasan qərarü şəkib,
Qızıl qəfəs ola gər aşıyanm, ey bülbül !

Qədəm gül üstünə qoymaq nədir, səzadır əgər
Tökülsə xəncəri-xar ilə qanın, ey bülbül!
Gərək ola qədəmi-yardə səri-aşiq,

Həsən degil bu rəviş dasitanm, ey bülbül !
Kitabi-güldən oxursan Rəsul mədhini sən,
Rəvadı Seyyid ola mədhxanm, ey bülbül!

گفتم که غم خویش به جانان بنویسم
اندوه دل و قصه‌ی هجران بنویسم
اسرار درون فاش کنم در بر آن یار
شرح غم این مرغ پریشان بنویسم
چشم قلم از گریه من اشک فشان شد
با اشک قلم از دل ویران بنویسم
یا ناله کنم از غم آن ماه جفاکار
یا قصه‌ی بی‌مه‌ری دوران بنویسم
نی‌نی نکنم ناله من از چرخ ستمگر
وصف ستم آن مه‌فتان بنویسم
دل خون شود از لعل لبش با دل خونین
افسانه‌ی آن لعل بدخشان بنویسم

در سینه ز بس می تپد این قلب پریشان
ترسم نگذارد غم پنهان بنویسم
تا جان برود همراه این نامه به سویش
(سید) سخن خویش من از جان بنویسم

Həsən bəy Məlikova
Dedim ki, yarə qəmi-hicr dasitanı yazım,
Mələlü dərdi-dili-zarü natəvanı yazım.

O şahbazi-büləndaşyanə bir dil ilə,

Bu hali-bismili-viranəaşyanı yazım.

Gözüm qarasını həll eləyib nıddad içrə
Bu intizari-dilü çeşmi-xunfəşanı yazım.

Y azım o səngdilə şərh-i-fırqətin, yoxsa
Zəmanə dərdimi, ya qüsseyi-cahanı yazım.

Nə fırqətin, nə zəmanə qəmin, nə qüssəsini.
Nələr ki, başıma hicrində gəldi anı yazım?

Fəraqi-ləli-ləbində o sərv-i lalə-rüxün,
Qəmində gözdən axan qətrə-qətrə qanı yazım.

Zibəs təpidələnir mübtəla könül, qoymaz
Ki, ol pərivəşə mən hali-cismü canı yazım.

Məbadə can çıxsa, Seyyid, gedə bu namə ilə,
Gərək bu naməni candan ona nihani yazım.

السلام ای اهالی قفقاز
 السلام ای گروه با عزت
 شد زما سست مذهب اسلام
 ما به هر روز خوارتر گردیم
 جهل ما را چنین پریشان کرد
 جانگداز است درد و نادانی
 گر کسی گشت خسته و بیمار
 از طبیبان طلب کند دارو
 حال ماییم مبتلا بر درد
 علم بخشد به درد ما درمان
 شد روا کام دیگران از علم
 گر کسی دل بریده از دنیا است
 ما نه دنیا نه آخرت داریم
 کاسب شهر پنج، شش نفرند
 هست تعداد سید و درویش
 واعظ و شیخ و حقه باز و گدا
 همه در فکر لخت کردن خلق
 جمله گسترده بهر مردم دام
 سنی و شیعه ضد یکدیگر
 از نفاق است روز ما تیره
 دور از فخر و ننگ و نام شدیم
 قسمت ما همواره درد و غم است
 گر بود مرد کاردان و دانشمند
 کسب علم و هنر بود آسان
 یک زمان کسب علم مشکل بود
 لیک گشته است این زمان آسان

ای بزرگان واجب الاعزاز
 ای ستونهای ثابت ملت
 صبح اسلام تیره شد چون شام
 ز غم و غصه زارتر گردیم
 جهل ما را حزین و حیران کرد
 زادهی آن بود پریشانی
 لاجرم دست برکشد از کار
 تا بکلی علاج یابد او
 بهر این درد چاره باید کرد
 علم باشد فروغ دیده و جان
 خرم و تازه شد جهان از علم
 طالب رستگاری عقباست
 بهر از آن بلا گرفتاریم
 مابقی نابکار و نفت خورند
 اندر این شهر از هزاران بیش
 مرثیه خوان و سائل و ملا
 همه هستند بار گردن خلق
 جمله بدخواه مذهب اسلام
 مسلمین اند خسته و مضطر
 از نفاق است غم به ما چیره
 همه رسوای خاص و عام شدیم
 بین ما چونکه اهل علم کم است
 ز آتش جهل دیگران سوزند
 کم بود لیک شخص طالب آن
 علم از خون دیده حاصل بود
 سر و سامان گرفته کار جهان

شده ابواب علم و دانش باز
 سطح دریای ژرف و پهناور
 ما در این دوره همچنان خوابیم
 هرچه را ارث از پدر بردیم
 گر بگوید معلمی دانا
 سبب زلزله بخار بود
 هست برپا اراضی تسعین؟
 دهد از راه علم شرح کسوف
 گرفتند سایه زمین چو بمه
 کند آنگه خروش عرش انکار
 همه گونه او بود کافر
 هست از جهل این قضاوت‌ها
 ما ندانیم معنی دین را
 از شریعت به دور افتادیم
 راه باز است بهر کسب کمال
 همه مانند تنبل بغداد
 از کرم حضرت رسول الله
 زینت مرد علم ادیان است
 علم معجون و کیمیا باشد
 ما چو بودیم غافل و نادان
 بگشودیم بال در شروان
 رنج من گرچه بس فراوان است
 که در این کار روسپید شوم
 شیخ الاسلام و مفتی الاسلام
 این دوارکان معدلت هستند
 سیدا نظم را به پایان آر

کند انسان در آسمان پرواز
 شده مغلوب پنجه‌های بشر
 بی‌خبر بر گشوده ابوابیم
 تا ابد با همان بسر بردیم
 که بود شمس مرکز دنیا
 شمس از سیر برکنار بود
 نیست معنی برای گاو زمین
 گوید او عاقلانه وصف خسوف
 به‌نظر آید آن ز دور سیاه
 بکند زین کلام استغفار
 بود او برخلاف پیغمبر
 بود از جهل این قساوت‌ها
 معنی دین و عقل و آیین را
 حکمت و علم و دین زکف دادیم
 لیک ماییم مبتلای ضلال
 از غم آریم ناله و فریاد
 گفته: الکاسبُ حبيب الله
 شخص بی‌علم همچو حیوان است
 مظهر ذات کبریا باشد
 کارمان گشت آنچنان ویران
 مکتبی شامل چهار زمان
 لیک چشم به لطف یزدان است
 از برای جهان مفید شوم
 باید این کار را دهند انجام
 مظهر لطف و معرفت هستند
 بر خود این نکته را مسلم دار

Əssəlam, ey əhaliyi-Qafqaz,
Ey rəisani-sahibül-ezaz!
Əssəlam, ey güruhi-xeyr-əsər,
Millətin qeyrətin çəkən kəslər!
Kişidə olmasa əgər qeyrət,
Ondan, əlbəttə, yaxşıdır övrət.
Dadü fəryad, ey güruhi-izam,
Oldu zaye bu milləti-islam.
Günü gündən zəlilü xar olduq.
Möhnətü qüssəyə düçar olduq.
Bu qədər dərd kim, olur hadis,
Ona biəlmlik olur bais.
Bir bəladır bu dərdi-nadani
Ki, onun elm olubdu dərmani.
Bu təəccübdür, ey güruhi-bəşər,
Bir kişi yatsa, naxoş olsa əgər,
Axtarır bir təbib-i-danadil,
Ta ki, səhhət ola ona hasil.
İndi naxoşdu milləti-islam,
Ona lazımdır eyləmək əncam.
Dərdimizdir bu dərdi-nadanlıq
Ki, tutubdur bizi pərişanlıq.
Qeyrilər etdilər tərəqqiyi-tam,
Qaldı zillətdə firqeyi-islam.
Kişinin olmadısa dünyası,
Bari lazımdır olsun üqbası.
Bizdə nə axirət, nə dünya var,
Olmuşuq bir yaman bəlayə düçar.
Hər vilayətdə var beş-on kəsəbə,
Əlli min seyyidü axund, tələbə,
Əlli dərviş, əlli mərsiyəxan,
Hamının sözləri tamam yalan;
Əlli min suxtə, əlli min sail,

Əlli min hoqqabazi-naqabi1,
Hamının fikri xəlqi soymaقدır,
Quru yerdə bu xəlqi qoymaقدır.
Xəlqə bunlar hamı qurublar dam,
Bir bunu annamir bu qövmi-avam.
Şiəməz sünniyə edər töhmət,
Sünnimiz şiədən edər qeybət.
Bizi puç etdi şiə, sünni sözü,
Əhli-islamın oldu kur gözü.
Bizə sairələr eyləyir töhmət,
Çün tərəqqi edibdir hər millət.
Gərçi var iş qanan kişi tək-tək,
Əksəri-xəlq əvamdır, bişək.
Neyləsin iş qananlar, ay qardaş,
Qurunun oduna yanır həm yaş.
Babi-elm olmayıb bizə məsdud,
Kəsb edən yoxdur anı, leyk, nə sud!
Bundan əqdəm əgərçi kəsbi-ülum
Müşkül idi və leyk, ey məxdum,
İndi işlər çıxıbdır asanə,
Rəsmi-dünya düşübdü samanə,
Tapıb övzai-masiva təğyir,
Göyə çıxmağa xəlq edib tədbir.
Paraxod oldu gəştiyi-yelkan,
Özgə samanə düşdü xəlqi-cahan.
Leyk biz bilmənük göz açmağı
Köhnə işlərdə qalmışıq baqi.
Babamizdan nə görmüşük əvvəl,
Dəxi ondan səvayə olmaz əməl.
Məsələn, bir müəllimi-ələm,
Deyə xurşidi mərkəzi-aləm,
Deyə sabit günü, yeri səyyar,
Zəlzələ bəisin bilirsə buxar;
Deyə kim, var əraziyi-tisin,

Yerin altında yoxdu gavi-zəmin;
Şərh edə gün tutulmağın sözünü,
Deyə kim, ay tutur günün üzünü,
Tutulan vəqtdə məhi-taban,
Deyə kim, zilli-ərz edir pünhan;
Edə ərşin xürusunu inkar,
Etməyə bu kəlamə istiğfar.
Deyəcəklər ki, cümlə: kafərdir,
Bu şəqi münkiri-peyəmbərdir!
Bu nədəndir? Savadımız yoxdur,
Elmdə ictihadımız yoxdur.
Bilmirik biz hədis mənasın,
Qanmırıq əhli-şər fitvasın.
Bixəbər olmuşuq şəriətdən,
Başımız çıxmır elmi-hikmətdən.
Bağlanıbdır rəhi-məişətimiz,
Gərçi var kəsibə istitaətimiz.
Olmuşuq misli-tənbəli-Bəğdad,
Edirik cümlə bəxt əlindən dad.
Kəsib üçün həzrəti-rəsulullah
Dedi: - "Əlkasibü həbibullah'
Zinəti-şəxs elmi-ədyandır,
Elmsiz şəxs misli-heyvandır.
Sizə, ey xəlqi-bibəsər, əlan
Rövşən olsun bu nükteyi-pünhan,
Bu Həsənbəy ki xud müəllimdir,
Tanıyırsız ki, bir onu kimdir?
Bir ləim idi ol rəfi cənab,
Məsqətür-rəsi qəryeyi-Zərdab.
Oxuyub elm eylədi hasil,
Ta ki oldu bu nemətə vasil.
Elmdən oldu ol bülənd məkan,
Qaldı yoldaşları vəli çuban.
Əyyühənnas, kimyadır elm,

Məzhəri-zati-kibriyadır elm.
Çünki var idi bizdə nadanlıq,
Bizə üz verdi çox pərişanlıq.
İndi Şirvanda açmışıq məktəb,
Dərsimiz rusü türkü farsü ərəb.
Zəhmətim çoxdu, hiç nəfim yox,
Leyk həqqə ümidvarəm çox- .
Kim, bu zəhmətlər olmaya zaye,
Bəlkə bu macərə ola şaye.
Şeyxül-islamü müftiyi-islam
İkisi bir olub, edə əncam.
Çünki bunlar rəisi-millətdir,
Mədəni-lütfii kani-qeyrətdir.
Necə kim, ol müəllimi-əvvəl,
Ona Tiflisdir məqami-məhəl,
"Qafqazski ucebni"nin miri,
Hikmətin canı, elmin iksiri,
Mahi-fevralda ol səfaxanə,
Mənə yazmışdı bir rızanamə.
Sizi tari, bir eyləyin insaf,
Gövhəri-mətləbə olun sərraf!
Gör necə xeyirxah kəslər var,
Eyləyin qeyrət, ey ülül-əbsar!
Bavücudi ki, rusdur o cənab,
Şad olur elm kəsb edə tüllab.
Ol bu əmrə görün, olur dilşad—
Ki, müsəlmanlar olsun əhli-səvad.
Seyyida, bəsdı, nəzmi qıl kutah,
Xatirin cəm qıl ki, inşallah,
Şeyxül-islamü müftiyi-xoşnam
Uşqola əmrinə edər əncam!

بگفتم ای بت زیبا، تو با من یار خواهی شد
چو، بربودی دل و دینم، مرا دلدار خواهی شد

بگفتم ای گل رعنا، چو آگه گردی از دردم
به رحم آید دل سختت، مرا دلدار خواهی شد

در اول مهرها کردی، ندانستم که در آخر
ز من ای ماه سیمین‌بر، چنین بیزار خواهی شد

نمودم شمع رخسار تو را از عشق خود روشن
ندانستم که نورافشان، تو بر اغیار خواهی شد

به مهر رویت ای دلبر، نمی‌دادم دل و دین را
اگر دانستمی آخر که دل آزار خواهی شد

کنون ای یار مه‌پیکر، ز حسن خویش سرمستی
چو فانی گردد این حسنت، تو هم هشیار خواهی شد

به طنازی و زیبایی، تو اکنون مست و مغروری
چو هنگام خزان آید، تو هم بیدار خواهی شد

بدان ای یوسف‌ثانی، بزودی می‌رسد روزی
که با عشاق افسرده، تو خوش‌رفتار خواهی شد

ز جور آن گل زیبا، کنون خوار و سیه‌روزی
از این پس بیشتر، سید، به نزدش خوار خواهی شد

Mən eylə bilirdim ki, mənə yar olacaqsan,
Aləmdə mənə yari-vəfadar olacaqsan.

Mən eylə xəyal etmiş idim ey dili-rəna,
Sərbəstə olan qəmlərə qəmxar olacaqsan.

Əvvəl eləyib mehrü məhəbbət mənə, axır,
Məndən, nə bilim ki, belə bizar olacqsan.

Rövşən elədim şəmi-cəmalin, nə bilim ki,
Əğyarə gedib şəmi-şəbi-tar olavaqsan.

Dil yetməz idim mən sənə, ey yari-dilazar,
Bilsəydim əgər beylə dilazar olacaqsan.

Sərməst meyi-hüsnü səfasən hələ, ey gül,
Ol vəqt ki, hüsnün gedə, hüşyar olacaqsan.

Məğrursan, ey gül, xəbərin yoxdur özündən,
Əyyami-xəzan gəlsə, xəbərdar olacaqsan.

Bir vəqt olacadır ki, sən ey Yusifi-sani,
Üşşaqi-siyəhbəxtə xəridar olacaqsan.

Xar eylədi ol gül səni əğyar yanında,
Seyyid, hələ bundan dəxi sən xar olacaqsan.

جعفر ای آهوی بیابانم
 ای دل‌آرا گوزنِ خوش نگهم
 بشنو این گفته را ز اهل نظر
 هست بسیار کارهای دگر
 چون نکوبنگری در آن‌ها لیک
 یک دم ای نوگل شکفته من
 در بیابان گوزن تشنه بسی
 هر طرف می‌دوید و می‌نالید
 اندر آن چشمه آب حیوان دید
 دید چون پای لاغر خود را
 چشمش افتاد چون به شاخ بلند
 مرد صیادی اندر این دنیا
 دید حیوان چو نیست جای قرار
 رفت چون باد بر فراز و نشیب
 با دلی ناله کرد درنگ
 شد سرازیر آن گوزن از کوه
 تا ز آفت همی مصون باشد
 بخت بد کرد کار او را سخت
 رفت چون برق سوی او صیاد
 گفت با خویش آن گوزن حزین
 پای لاغر ز غم نجاتم داد
 لیک این شاخ پر ز پیچ بلند
 از جفا عاقبت هلاکم کرد

جعفر ای راحت دل و جانم
 وی فروغ رخ تو مهر و مَهَم
 ز بزرگان و صاحبان هنر
 که بد آیند در آتیه به نظر
 بینی آخر کنی نتیجه‌ی نیک
 ز صفا گوش کن به گفته‌ی من
 بود از تشنگی به تاب و تبی
 تا که آخر به چشمه‌ای برسد
 عکس خود را در آن نمایان دید
 کج نمود از غضب سر خود را
 گشت مغرور و خرم و خرسند
 گشت از دور ناگهان پیدا
 جست از جا و پای زد به فرار
 شد چو صیاد خسته از تعقیب
 دست برداشت زان شکار قشنگ
 گشت داخل به جنگلی انبوه
 دور از مرگ و خاک و خون باشد
 شاخ او بند شد به شاخ درخت
 بگرفتش دو شاخ و راه افتاد
 آخر کار نیک و بد را بین
 مرده بودم ز نو حیاتم داد
 که همی داشت خاطر م خرسند
 خوار و افسرده همچو خاکم کرد

ترجمه در باکو ۲۰ اوت ۱۹۴۷

Cəfər, ey ahiyi-biyabanım,
 Ey biyabani-dildə ceyranım!
 Ey maralım, gəvəzni-xoşnigəhim,
 Bür-ci-dildə cəmalı mehrü nəhim!
 Belə yazmış bu rəmzi danalər,
 Əhli-idrakü əhli-mənalər –
 Ki, cahən içrə var elə işlər
 Nəzərə ibtidadə xoş görünür.
 Lakin axır verər nəticə yaman.
 Buna şahiddir ayeyi-Quran.
 Elə işlər də vardır, ey sərvər,
 Sənə zahirdə çox yaman görünər,
 Leyk axır verər nəticəyi-sud,
 Olur ol mır sülləmi-məqsud.
 Huş ilə guş qılsın, ey güli-tər,
 Bu hekayət sənə kifayət edər.
 Var idi bir maral çox ətşən,
 Gəldi bir çeşmə üstə ol heyvan.
 Bu təmənnə ilə ki, su içsin,
 Su içib, çeşməsərdən keçsin.
 Çün nəzər qıldı suyə ol heyvan,
 Baxıb öz əksin onda gördü əyan.
 Gördü nazik ayağın, ol dılxun,
 Tutulub könlü, oldu çox məhzun,
 Gördü buynuzların fəxamətlə,
 Xatiri şad olub, fəxarətlə -
 Ki, bu əsnadə bir neçə səyyad
 Düşdülər ol maral qəsdinə şad,
 Binəva görçək onları qaçdı,

Leyk təqrir öz torun açdı.
Qovdu səyyadlar onu çox tul,
Olmadı leyk bir murad hüsul.
Oldular ol şikardən məyus,
Etdilər çox təəssüfə əfsus,
Gəldi nakəh qabağə bir bişə,
Çox qalın bişə idi, pür rişə,
Ovçulardan o gün qurtarmağa can
Girdi ol bişə içrə ol heyvan.
İlişib buynuzu budaqlarə,
Olmadı bəs nıcatına çarə.
Tutdular ovçular o heyvanı,
Düşdü dama-həlakətə canı.
Dedi ol binəvayi-xatirdağ:
Ey həqarətlə baxdığım əl-ayaq!
Sən məni xoş nıcatə çatdırdın,
Ölmüş idim, həyatə çatdırdın.
Et fəxarətlə baxdığım buynuz,
Övci-çərxə buraxdığım buynuz,
Saldın axır məni həlakətə sən,
Vərtəyi-möhnətü məlalətə sən...

ذاکر

قاسم بیگ جوانشیر ذاکر

او در سال ۱۷۸۴ در شهر شوشا به دنیا آمد. بیشتر عمرش در قوه‌باغ گذشت. ستم‌های روحانیان و اربابان او را به سخت می‌آزد. او، دل‌آزردگی خود را در این باره، در شعرهایش بازتابانده است.

Qasım bəy Zakir

Qasım bəy Zakir 1784-cü ildə Şuşa şəhərində dünyaya gəlmişdir. Ömrünün çox hissəsi Qarabağda keçmişdir. Ruhani və mülkədarların zülmələri onu çox incidir. Şair onlardan incikliyi şeirələrində əks etdirmişdir.

همچو مجنون شدم گرفتارت	تا فکندم نظر به رخسارت
رفت ایمان و عقل از دستم	تا به مهر رخ تو دل بستم
نتوانم که زنده باشم من	در فراق تو ای مه روشن
شدم آشفته همچو گیسویت	تا که رفتم ز کعبه‌ی کویت
جای گیرد به روضه‌ی رضوان	عاشقی گر دهد به جانان جان
ای سیه باد روزگار رقیب	جان به لب گشته‌ام ز کار رقیب
شاید افتد به سوی من نظرت	گفتم از حال خود کنم خبرت
بستی از جور خود پر و بالم	دیدم آگه چو گشتی از حالم
در دلم آشتی نهان گشته	ذاکرم قامتم کمان گشته
طاقتم طاق گشته از رویت	داده‌ام دل به طاق ابرویت

ترجمه در باکو، ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۷

Düşmüşəm çöllərə, ey Leylicəmal,
Məcnun kimi səni görəndən bəri.
Cəm olmaz şərimə əqlü kəmalım,
Könlümü zülfiinə verəndən bəri.

Şirin göftanndan ayrın lalam mən,
Ümid yoxdu gələn ilə qatam mən;
And olsun Kəbəyə, xəstəhalam mon
Kəbcyi-kuyindən gələndən bəri.

Bir aşiq can ver canana əgər,

Bişübhə behişt-i-bəri nə gedər,

Nə könlüm açılar, nə üzüm gülər
Səg rəqib dərinə öləndən bəri.

Mən deyirdim desəm dildara qəmi,
Əlbət mənə olur lütfü kərəmi;

Birə yüz artıbdır cövrü sitəmi
Dəxi də dərdimi biləndən bəri.

Zakirəm, kəmana dönüb qamətim,
Nə xurdü, nə xabım, nə də rahətim.
Gələ gör ki, kosılıbdı taqətim,

Yay qışın taqini görəndən bəri.

سؤال از باد صبا

از غم و درد من ای باد صبا
چون بر آن آرام جان گفתי، چه گفت؟
رفته سوی آسمان فریاد من
وصف این آه و فغان گفתי، چه گفت؟
چون زدی بر خاک پایش بوسه ها
وز غم و درد نهان گفתי، چه گفت؟
شرح احوال پریشان مرا
بر مه نامهربان گفتم، چه گفت؟
قصه ها بر آن نگار ماه رو
زین حزین و ناتوان گفתי، چه گفت؟
داستان تلخ ناکامی مرا
بر بت شیرین دهان گفתי، چه گفت؟

بی‌قراری مرا بر آن مه
به ز ماه آسمان گفتی، چه گفت؟
شمه‌ای از عشق و ناکامی من
بر نگار کامران گفتی، چه گفت؟
شرح حال عاشقان خسته را
چون به آن جان جهان گفتی، چه گفت؟
حال ذاکر را تو ای باد صبا
بر شه سیمین‌بران گفتی، چه گفت؟

باکو، ۱۳ ژوئیه ۱۹۴۷

Badi-səba, mənim dərdi-dilimi
Ol büti-zibaya dedin, nə dedi?
Ahu-naləm asimana yetdiyin
Gərdəni minayə dedin, nə dedi?

Düşüb ayağına sən o zalımın,
Söylədinmi necəliyin halımın?
Onun həsrətindən rəngi-alımın,
Döndüyün heyvayə dedin, nə dedi?

Görsə idin, varmı məni bimarə,
Nüsxeyi-hüsnündə onun bir çarə;
Dildə iztirabə, təndə buxarə,
Sərimdə sevdəyə dedin, nə dedi?

Qəm əlindən payi-bəstə olduğum,
Hal pərişan, dil şikəstə olduğum,
Bəstəri-möhnətdə xəstə olduğum,
Gözləri şəhlayə dedin, nə dedi?

Sərasər fələyin şəmsü mahına,

Tamam yer üzünün qıbləğahına,
Zakirin əhvalın xublar şahına
Ağlaya-ağlaya dedin,nə dedi?

محبوب ستمگر ای نگارم	ای سروقد سمن عذارم
چون زلف تو تیره روزگارم	از چشم سیاه تو به دورم
آوخ که نمانده اعتبارم	پیش تو اگر به قدر موری
جز سوز و گداز چیست کارم؟	هر شب ز غمت چو شمع سوزم
ریزد ز دو چشم اشکبارم	چون آب روان سرشگ گلگون
شرح غم و وصف حال زارم	خواهم که بیان کنم نگارا
یکباره رود ز دل قرارم	لکن چو تورا ببینم ای ماه
جز راه تو من رهی ندارم	بی روی تو زندگی ست مشکل
در دست تو باشد اختیارم	شمشیر بکش بکش که اکنون

ای دلبر خوش مرام عیار

زین عادت زشت دست بردار

با مهر دلم رهاندی از غم	یکچند مرا شدی تو همدم
وز شادی من رخ تو خرم	بود از غم من دل تو محزون
از مهر وفای خویش مرهم	بر زخم دلم نهادی الحق
از بهر چه شد محبت کم	لکن پس از آن ندانم ای ماه
از محنت ما تو شاد و خرم	یار دگران شدی و گشتی
در دیدن این و آن چو حاتم	در دیدن من بخیل گشتی
از صحبت من شدی تو آدم	بیگانه بدی ز آدمیت
با بدگهران شدی چو همدم	آتش به دلم زدی ز محنت

گر بی خبری بین که اکنون بدنام و نشان شدی در عالم

ای دلبر خوش مرام عیار

زین عادت زشت دست بردار

شو پرده نشین چو غنچه ای یار	رخساره ز مردمان نهان دار
خورشید اگر عیان نمی بود	بی قدر چنین نبند در انظار
از ما که جدا شدی و رفتی	رو عاشق صادقی بدست آر
از صحبت ناکسان پرهیز	زینهار هزار بار زینهار
بی قدر شوی چنان که دیگر	هیچ نشود کسی خریدار
آن بین که چه لکه دار گردد	در دیده ی خلق خوار گردد
نا اهل تو را زیان رساند	امروز تو را کنم خبردار
مگذار که نام توبه زشتی	افتد به زبان خلق مگذار
ترسم که ز رنج مادر تو	حتی شود از تو نیز بیزار

ای دلبر خوش مرام عیار

زین عادت زشت دست بردار

هرسوی مشو چو آب جاری	زین بیش مده تو تن به خواری
سودای مجاز را چه حاصل	نبود چو حقیقت آشکاری
جانا به توسر خود سپارم	آموز طریق رازداری
برخانه ناکسان منه پای	پرهیز ز جهل و بیقراری
گر شوی طلب کنی به آن کوش	تا دل بکسی چو خود سپاری
با مردم جاهل تبه کار	سخت است طریق دوستداری
خواهم که تو ذاکر حزین را	همواره ز مهر یاد آری
او جز تو کسی نمی پرستد	زین دلشده کن نگاهداری
دیوانه خویش را به یاد آر	یادی کن از این اسیر آری

ای دلبر خوش مرام عیار

زین عادت زشت دست بردار

Ey sərvqədü səmənüzanm!
Qəhri çoxü mehri az nigarım!
Çeşmî-siyəhindən ayrı olmuş
Zülfün kimi tirə ruzigarım.
Bu rəşkdən ölməyimmi, - yoxdur
Bir muca yanında etibarım.
Yanmaqdı misali-şəm hər şəb
Ta sübh olunca şüglü karım.
Gülçin kimi dolar dəmadəm
Gülgün sirişk ilə kənarım.
Əzmi-sər i-kuy in cülərəm ki,
Edəm sənə şərh lıali -zarım.
Gördükdə səni gedər əlimdən.
Nə sud, inani ixtiyarım.
Müşküldü bu hal ilə dolanmaq,
Yeksər kəsilib rəhi-mədanm.
Çək tiğini bir səvab eylə,
Öldür, bu əzabdan qurtarım.

Ey dilbəri-xoşxuramü bodxu.
Tərk eylə bu rəsmi, xoş deyil bu!

Bir vəqt bizimlə həmdəm oldun,
Təskindəhi-möhnətü qəm oldun!
Mən zar olanda, sən dəxi zar,
Mən xürrəm olanda, xürrəm oldun!
Zəxmi-dili-biqərarə əlhəq,
Bir neçə zaman mərhəm oldun!
Bilməm, sənə sonradan nə oldu.
Kim, böylə bizimlə dərhəm oldun!
Yadlar ilə söhbət etdin ağaz.
Hər gəh mənə yetdin əbsəm oldun!

Gördükdə məni bəxilü mümsik,
Əğyarı görəndə Hatəm oldun!
Adəm ki, deyildin əvvəl, ey təh,
Ta kim, moni tapdın adəm oludun.
Yıxdın evini o gün kİ, getdin,
Hər bisəru payə məhrəm oldun!
Yoxdur xəbərin hənuz özündən,
Rüsvayi-təmami-aləm oldun!

Ey dilbəri-xoxüramü bədxu,
Tərk eylə bu rəsmi, xoş deyil bu!

Hərçənd kəminə bir gədayəm,
Ey şah, səninlə aşınayəm.
Müddətdi dərinde pasibanəm,
Bir ömrü xadimi-sərayəm.
Hər hökm ki, eyləsən, mütiəm,
Hər zülm ki, eyləsən raziyəm.
Bicürmə günah etmişən dur,
Avareyi-vadiyi-bə layəm,
Gəl, gör ki, diyari-qürbət içrə,
Nə növ əsirü mübtəlayam.
Tərsayə rəva deyil bu bidad,
Lillahül-həmd parsayəm.
Sən həm dəxi bəndeyi-xudasən,
Mən həm dəxi bəndeyi-xudayəm.
Salmış məni möhnətin ayaqdan,
Tut gəl əlimi ki, binəvayam.
Bir yarı -müvafiqü qədiməm,
Bir müxlisi-xasü biriyayəm.

Ey dilbəri-xoşxuramü bədxu,
Tərk eylə bu rəsmi, xoş deyil bu!

Bipərdə durub oturma, ey yar.
Çək pərdəyə nəğmə kimi rüxsar.
Gün mübtəzəl olmaz idi öylə,
Gündə Özün etməsəydi izhar.
Bizdən ki, usandın eybi yoxdur,
Bir aşiqü-safü sadıq axtar.
Hərcayilər iələ ülfət etmə,
Zinhar, hezar bar zinhar!
Axırda olursan öylə biqədr,
Olmaz sənə hiç kim xiridar.
Alma yüz ola ləzizü xoştəm.
Almaz zədə alsa əhli-bazar.
Naəhl ilə həmnışin olma.
Ey iki gözüm, yaman olur ar.
Dildən dilə düşməsin fəsanə.
El ağzını bağlamaqdı düşvar.
Vəhmim budu kim, keçə iş işdən.
Səndən ola qovmü xiyş bizar.

Ey dilbəri-xoşxuramü bədxu.
Tərk eylə bu rəsmi, xoş deyil bu!

از چه در خواب غفلتی ای دل
خیز و بر صنع کبریا بنگر

غم و اندوه را زیاد بیر
به گلستان با صفا بنگر

نظری کن به نو عروس بهار

عمر کوتاه را غنیمت دار

رو به گلزار سبز و خرم کن
سوی مرغان خوش نوا بنگر

گردش چرخ غم فزاید و درد
رفع غم از شراب باید کرد

گرتورا جام باده در کف نیست
خیز و بر عشرت گدا بنگر

شده پر عطر، یاسمن ژاله
جلوه گر گشته در چمن لاله

که نظر کن به گلشن خرم
که به گل ها و لاله ها بنگر

مehوشان جمله خرم و خندان
رو نهادند جانب بستان

به سرو سینه گل بیاویزند
سوی آن ماه پاره ها بنگر

نسترن با شقایق و سوسن
شاد و خندان به گلبن و گلشن

همه گویند با زبان نشاط
به رخ دلربای ما بنگر

کوفریدون و شوکت کاووس
کو فرامرز و گنج دقیانوس

چه شد اسکندر و چه شد جمشید
همه رفتند بر فنا بنگر

بر جهان هیچ اعتباری نیست
تو چه دانی که چند باید زیست
بین چه شد عشق لیلی و معجون
هم به فرهاد بینوا بنگر

روز تعطیل مهوشان بسیار
همه سرمست و خرم و سرشار

به کلیسا چو کبک بخرامند
به نکویان بی وفا بنگر

به تو دادند گرچه رخصت هم
مغتنم دار بخت و فرصت هم

گوشه‌ی خلوتی تو احمد را
بین یاران دلربا بنگر

شدهام پیر و خسته و بدنام
ای دریغا که عمر گشت تمام

بین فلک با من فسرده چه کرد
ذاکر دل شکسته را بنگر

ترجمه در باکو، ژانویه ۱۹۴۸

Nə xabi-qəflotdi, divanə könül,
Aç gözünü, süni-xudayə bir bax!

Sənə ki, qalmayıb ğəmi aləmin,
Seyri-bağə, zövqü səfayə bir bax!

Qıl tamaşa nov ənisi-baharə,
Qənimətdi beş gün ömri-dübarə;

Səhni-çəmənlərdə qümri, həzarə
Nə xoş verib səda - sədayə, bir bax!

Gədişİ-dövrənin, ey xanəxərab,
Aparır möhnətin gərdişi-şərab;

tçməsən də içmə özün meyi-nab,
Eyşü nuşi-bayü gədayə bir bax!

Yasəmənin ətri çöküb jaləyə,
Gəlir Gülüstandan buyi-ğaliyə;

Gahi bənövşəyə, gahi laləyə,
Gahİ də nərgisi-şəhləyə bir bax!

Sərvü sənubərin afəti-xəzan

Soyub libasını qoymuşdu üryan;

Gəlib tərəhhümə sərvəri-cahan,
Verdiyi xələti-zibayə bir bax!

Əgerçİ xestoson, bir dur ayağə*
Ahəstə-ahəste güzer qıl bağə;

Qoh-qohi-minayə, rəqsi-üşşaqə,
Cöh-cəhi-bülbüli^şcydayə bir bax!

Əracif kövtüku eşitmişəm mən,
Giləm doğrusunu, olmadı gələn;

Deyirlər hamamda bir fahişə zən
Biodob söz deyib Mollayə, bir bax!

Seyra çıxıb dəstə-dəstə gözəllər,
Çıçok dərib tər buxağə düzəllər,

Qaqqıldaşa-qaqqıldaşa gözəllər,
Canlar alan sövtü nəvayə bir bax!

Fisqü ficur həddən aşıb Şişədo,
Erkəyi, dişisi yaman peşədə.

Mənəm qalan həmin bu əndişədə.
Zəmanə dolanıb, qovğayo bir bax!

Şəqayiq, qərənfil, süsən, nəstərən
Zəbani-hal ile oxur müstohson;

Həvayi-kuhsar, səfayi-çəmən
Tən edər connolül-məvayə, bir bax!

Sürahi solunda, badə sağmda
Məzə qabağında, mey dodağında.

Çəsmə kənarında, çay qırağında
Əmmameyiseyyid, mollayo bir bax!

Necə oldu Cəmsid, Firidun, Kavus,
Sohrabi-namvər, Fənmürzü Tus,

Osası-Tskondor, gənci-Dəqyanus
Tamam getdi badi-fənayo, bir bax!

Vaiz bizə söylər şori-Müstəfa;
Həramə mürtəkib olmayın əsla!

Özü lüm-lüm udur batində, əmma
Zahirdə dediyi mənayo bir bax!

Bu dari-dünyanın yox etimadı.
Sənin də rehlətin bu gün fərdadı;

Sal yadına nəqli-Şirin-Fərtıadı,
Sorglişəti-Məcnun-Leylaya bir bax!

Kimdi baxan peyğəmbərə, imamı,ə,
Bu dağılmış düşən deyil nizamə!

Onıcluqda şürbi-meyi-gülfamə.
Mah i-məhərrəmdə zinayo bir bax!

Mənim tək deyilsən, əzizim, sənin
Kür kənarı, yol üstüdür tnoskonin;

Ləzzətini apar gəlib-gedənin,
Nazənini-fordi-əlayə bir bax!

Səhra mərdümünü şəhr əhli görcək,
Yalvarıb, yapışib oturdur çömmək;

Beş arşında sürüşdürür üç çərək,
Tacirə seyr eylə, sövdayə bir bax!

Hallavarın bu səmtinin gözəli,
Bazar günü golisayə çox gəli;

Laçın tuınaqəli, tərən cilvəli,
Səri tər cıqqalı sonayə bir bax!

Baqqal qoyar tərəziyə imanını,
Əsəl qiymətinə salar ayranın.

Qudurmuş it kimi tutar dörd yanın,
Deyən yoxdur Ali-Əbayə bir bax!

Duyuq düşsə əgər verməzlər rüxsət,
Unutma gah-gah tapanda fiirset

Molla Əhmədi də Axunddan xəlvət.
Al yanına, mələksımayo bir bax!

Pinəçilər bafta taxar boynuna,
İmperial tökər vərəq oynuna,

Qovurmaçı saal qoyub qoynuna,
İddiayi-əla, ədnayo bir bax!

Həramilər kimi yol üstə yatar,

Tamojnada növkər olub mal tutar,

Dünbək çalar, şərab içər... atar,
Feli-bəyzadəyi-tərsayə bir bax!

Dolanır bazan darğa, kvartal.
Döyülür sifötlər, yolunur saqqal;

Gecə get cibinə beş-on manat sal.
Gündüz gəlib nırxı-bəhayə bir bax!

Həddən aşıb bu viladə şorarət,
Hər kim hər iş görə - puluna minnət.

Mu qədəri yoxdur ədlü ədalət.
Və lakin şöhrəti-bicayə bir bax!

Böyüklərin işi deyil deməli.
Dənindən betərdir, feü əməli;

Beylə görməmişdik bundan əzəli,
İndi karü bari-rusvayə bir bax!

Xan zadələr şişə taxır rəyeti,
Özlərinin deyil qızı, övrəti;

Orda..., harda düşsə fürsəti.
Kiçiyi seyr elə, ağayə bİr bax!

Palajenya nəqli ta olub möhkəm.
Gərək bəy azalda zülmün dəmadəm;

Dəxi də artırır bu əhli-sitəm
...zumayə bir bax!

Piranəsərlikdə men oldum riisva,
Düzəlmədi işlər, cana yetdim ta;

Gör nə oyun tutdu, əzizim Mirza,
Zakirə, təqdiri-qəzayə bir bax!

من که ام یک بی کس بیچاره‌ی بی‌خانمان
طالع‌م آشفته، اقبال‌م نگون، رازم نهان
گشته از اشکم زمین‌تر، ناله‌ام بر آسمان
ناوک؟ فریاد من پیوسته غم قدم کمان
تیر آهم بی‌خطا، تأثیر فریادم شدید
دارم از غم در دل افسرده صدها میهمان
غم به هر سو گم شود ضامن ز من خواهند خلق
نیستم از دام رنج و بند محنت در امان
از دل افسرده‌ام بیرون نشد درد و محن
جان من جانا تویی، وز توست قلبم شادمان
بی تواز من لحظه‌ای اندوه و محنت دور نیست
الامان از تلخی شب‌های هجران، الامان

ترجمه در باکو، فوریه ۱۹۴۸

Mən kiməm? – Bir bikəsü biçarəvü bixaniman,
Taleim aşüftə, iqbalım nigun, bəxtim yaman.
Nəmli əşkimdən zəmin məmlu, ünümdən asiman,
Ahü naləm navəki peyvəstə, xəmə qəddim kəman.
Tiri-ahim bixətə, tə'siri-naləm bigüman,

Müttəsil qəmxaneyi-sinəmdə yüz qəm mihman.
 Qanda bir qəm itsə, məndən istəsinlər, mən zəman1 ,
 Yox mənə qeydi-bəlavü dami-möhnətdən aman.
 Çıxmadı könlümdən ənduhü qəmi möhnət həman,
 Ey mənim canım sənü könlüm sənirlə şadiman.
 Sənsiz olman ayrı möhnətdən, bələdən bir zəman,
 Əl-əman, hicran bəlavü möhnətindən, əl-əman!

بود یکی خم شده درویش پیر
 صاحب کشکول و صا و نفیر
 از ره تن پروری و کاهلی
 رفت به هر کوچه پی سائلی
 کرد به یک گوشه چورو بردی
 دید در آن دختر مه پیکری
 گفت بدان دختر سیمین عذار
 سهم ثناخوان علی را بیار
 دختر بیچاره رخس زرد شد
 اشک برافشاند و پر از درد شد
 پیر بدو گفت مکن دیده تر
 نیست در این خانه اگر سیم و زر
 خیز و به درویش توروغن بده
 یا که برنج آور و بر من بده
 گفت بدو دختر افسرده دل
 هستم از این روی ز مولا خجل
 پیر چو زین خواسته شد نا امید
 دست طمع بر سر وریشش کشید

گفت بپا خیز و عبث غم مخور
آرد بیاور که کنم کیسه پر
داد جوابش که به حق خدا
نیست یکی ذره گندم مرا
پیر بگفتا که بیایان بده
پاره‌ی نانی تو به مهمان بده
گفت بدو دختر گلگون عذار
روز دو باشد که نخوردم ناهار
مرد پرسید که مامت کجاست
داد جوابش که به تعزیه‌هاست
گفت به وی سائل ژولیده موی
تعزیه اینجاست کجا رفته او؟
هیچ عزاخانه چو این خانه نیست
دیده بر احوال تو باید گریست
نیست نه روغن نه برنج و نه نان
وای بر این خانه و این خانمان
مادر ولگرد تو نادان بود
زین جهت او زار و پریشان بود
مرگ بود بهتر از این روزگار
می‌توان کرد ز محنت فرار
دختر دانا سخن آغاز کرد
مهر ملامت ز زبان باز کرد
گفت تو ای بی‌خبر از عقل و دین
باطل و بیهوده مگویش از این
گردن خود پیش کسان خم کنی
زحمت خلقی تو فراهم کنی

همچو سگان از پی یک پاره نان
سر فکنی جمله به پای کسان
هست به دست دگران چشم تو
بر ره مردم نگران چشم تو
مفت خوری، نام تو درویش نیست
کس چو تو بدخواه و بداندیش نیست
پیشه ی درویش قناعت بود
فخر و بزرگی و مناعت بود
بود اباذر که بسی بی نیاز
خورد چه جز، سرکه و نان و پیاز؟
در دل سلمان بجز ایمان چه بود
غیر صفا در دل سلمان چه بود؟
سائل و ولگرد نبود ارونال
بود اگر کار گدایی حلال
بهر چه فرمود به یاران علی
کار نباشد بتر از سائلی
صنف گدا خودسر و دیوانه است
آفت هر برزن و هر خانه است
روژه نگیرد نگذارد نماز
دست کند جانب هرکس دراز
با همه احوال تو اکنون چرا
منع کنی مادر زار مرا
همسر تو غافل و نادان بود
کو چو تو ولگرد و پریشان بود
کار شما تبلی و سائلی است
خفت و خواری ثمر کاهلی است

آنکه نباشد گوهرش تابناک
وانکه ندارد دل و ایمان پاک
شرم ندارد ز سرافکندگی
هیچ ندارد خبر از زندگی
چون دل دختر به سخن گرم شد
دید که درویش پرآزم شد
گفت به شفقت که بلایی است فقر
بر دل افسرده جفایی است فقر
لیک نباید که قناعت نمود
از دل و جان شکر به نعمت نمود

باکو، ۲ سپتامبر ۱۹۴۷

Əyyami-sabiqdə bir dərvişi pir,
Götürüb təbərzin, kəşkül, şahnəfir
Seydullah əzmilə düşüb dərbədən,
Gəzərkən, bir evdə pakizə düxtər.
Gördü ki, əyləşib vahidü yekta,
Mükəddərü-məyus, qəmə mübtəla.
Təbərzinin döyüb yerə dedi: Dur
Məddahi-Əlinin payını gətür.
Bıçarə çiyinə qoyub başını,
Abi-niysan kimi tökdü yaşını.
Tərəhhümə gəlib dedi qələndər,
“Yox isə siminiz, zəriniz əyər,
Qənaət eyləməm düydən, yağdan,
Nə var isə əsirgəmə qonaqdan.
Qız dedi: “Ey mövlə, qəsəm xudayə,
Nə düyüyə güman gəlir, nə yağə”.

Hər iki mətləbdən əl çəkib talib,
Düyü, yağ sarıdan əngi bolalıb.
Dedi: “Onlar yoxdur, barı un olsun,
Ver, tökək torbanın başına dolsun”.
Ərz eylədi düxtər: “Be həqqi xalıq,
Un tapılmaz bu xanədə urvalıq”.
Labüd qalıb dərviş dedi: Bir çörək
Barı gətir, yeyib himmət var deyək.
Dedi: “İki gündür, naharsızam mən,
İnanmırsan əgər o təknə, o sən.
Xəbər aldı: “Anan gedib nə yanə?
Dedi: “Yas yeri var, varıbdı anə.”
Dedi: “Təəccübəm əvamünnasə,
Aləm gərək gələ bu evə yasə”,
Qonum-qonşu yeksər verib baş-başa
Gecə, gündüz sizin üçün ağlaşa.
Nə yağı var, nə düyüsü, nə unu,
Kim görüb aləmdə habelə günü?
Bilməzəm nə üçün o qəhbə, biar,
Gedib biganələr evində ağıar.
Ölüm yekdir belə zindəganlıqdan,
Qaçmaq olmaz məşiiyyəti-Xalıqdan”.
Təkəllümə gəlib düxtəri-aqıl,
Dedi: Ey sinni pir, əməli cahil,
Qapı-qapı töküb abi-ruyunu,
İfrata yetirib göftuguyunu,
Gahi dəm urarsan şahi-nəfirə,
Eylərsən aləmin əhvalın tirə.
Qaraçılar kimi at basa-basa,
Dərdi-sər yetirib mərdə, ünasa.
Verməyənə qaş-qabağın tökərsən,
Kiminin üstünə çömaq çəkərsən.
Qoyubsuz adınız hərçəndi dərviş,
Dərviz ona derlər ola nikəndiş.

Qənaət eyləyə bir əlcə nanə,
 Göz tikə qisməti ruzirəsanə.
 Nə ki, düşə dər-dər yasavullar tək,
 Kimidən un ala, kimidən əppək.
 Elə nanü nəmək dursun göznüzə,
 Biarsınız, yığılmazsız öznüzə.
 Həram olmasaydı, dəryuzə əgər,
 Mübah buyursaydı əshaba sərvər,
 Bəs nə üçün Səlman, Bazəri-Bəğdad,
 Dəymədi ağzına bəqeyri üç zad.
 Nani-xuşki-cövin, sirkəvü piyaz,
 Çox yetirdi xaliq onlar yedi az.
 Onunçün buyurub cənabi- Əli,
 Sinf qələndəri hərcayi, dəli.
 Oruc tutmaz, namaz qılmaz, üz yumaz,
 Qapıdan çantayı dolmamış durmaz.
 Bu hal ilə qəhbə dersən anamı,
 Tapılmazsız evdə bayram axşamı.
 Özgə ümmidinə qalır zənniniz,
 Övrətiniz bilməz təşxisü-təmyiz.
 Yava iş dalınca daim gedərsiz,
 Demək olar sizə kim, bipedərsiz.
 Ol kəsin ki, xəmirəsi pak ola,
 Mümkün deyil gedə bu tövr yola.”
 Əvvəl deyən bilsə, sənki nə deyir,
 Dodağın tərpətməz, it ... yeyir.
 Dərvişi bağldı həqq ilə düxtər,
 Biçizlik yamandır, amma dərbədər.
 Düşüb gəzmək ondan daha yamandır,
 Həmi dinə, həmi canə ziyandır.
 Bəndeyi-xudada gərək qənaət,
 Küfr nemətlərin zatına lənət.

واقف

ملا پناه واقف، متولد ۱۷۱۷، شاعر رئالیست و شخصیت نامدار سیاسی و اجتماعی قرن هجدهم، اساس شعر رئال و انسان‌محور را در منطقه بنیان نهاد. گفته شده است که اجداد واقف به فضولی، شاعر نامدار سده‌های پیش می‌رسد. در دورانی که منطقه‌ی قاراباغ دستخوش اوضاع نابسامان بود و قدرت‌های بزرگ منطقه، از جمله روسیه، ایران و عثمان، بر سر تصاحب آن در رقابت بودند، واقف، سمت وزیر اول خان قاراباغ را عهده‌دار بود.

اتحادهای سیاسی ناپایدار در منطقه و حملات پی‌درپی به شوشا و تسخیر این شهر از سوی آغا محمد شاه قاجار، به اعدام محکوم شدن واقف و حوادث آتی که منجر به قتل آغا محمد شاه قاجار شده و اعدام واقف و پسرش را در پی آورد.

Molla Pənah Vəqif

1717-ci ildə anadan olmuş Molla Pənah Vəqif realist şair və XVIII əsrin məşhur siyasi və ictimai şəxsiyyəti kimi bölgədə real və bəşəri şeirin əsasını qoymuşdur. Deyilmişdir ki, Vəqifin əcdadı əvvəlki əsrlərin məşhur şairi Füzuliyə çatmışdır. Qarabağ bölgəsi siyasi vəziyyətin qurbanına çevriləndə, Rusiya, İran və Osmanlı kimi böyük qüdrətlər onun uğrunda rəqabət aparanda Vəqif Qarabağ xanının baş vəziri olmuşdur.

Bölgədə qeyri-sabit siyasi birləşmələr, Şuşaya ardıcıl hücumlar, şəhərin Ağa Məhəmməd şah Qacar tərəfindən tutulması Vəqif və oğlunun edamı ilə nəticələndi.

اشعار واقف

با جامه‌ی گلگون اگر آیی به گلستان
گل‌ها همه گردند ز رخسار تو حیران
خورشید بود بنده‌ی فرمانبر حسنت
وز پرتوروی تو شود ماه درخشان
هر گه که کنم یاد ز مژگان سیاهت
صد تیر غمم نیش زند بر دل ویران
فرهاد تو من هستم و شیرین منی تو
پیداست جفای تو ولی مهر تو پنهان
خلقی به کمند سر زلف تو گرفتار
وز آتش عشقت همه بی‌تاب و پریشان
خون دل زارم شود از دیده سرازیر
از دوری لعل لب‌ت ای غنچه‌ی خندان
واقف شده مجنون ز فراق تو پری‌روی
بگذاشته از دست غمت سر به بیابان

ترجمه در باکو ۱۹۴۷

Al geyinib çıxsan gülşən seyrinə,
Yıgılı başına güllər dolanır.
Mahtab hüsnünə bəndə fərmandır,
Qulluğunda aylar, illər dolanır.
Görməmişəm sən tək bir mələkzadə,
Dərdini çəkərəm həddən ziyada,

Kırpıqların ucu düşəndə yada,
 Bağrımın başında millər dolandır.
 Mən Fərhadam, sən bir Şirin dəhansan,
 Dərdin zahir, amma özün nəhansan,
 Gözəllik babında şahı-cəhansan,
 Eşiyində yüz min qullar dolandır.
 Eyləyibsən məni eşqə giriftar,
 Gündüzüm biqərar, gecələr bidar,
 Rövzeyi-kuyində gözəndə ağyar,
 Çəsmim girdabında sellər dolandır.
 Ləblərin bağrımı pürxun eyləmiş,
 Axıtmış göz yaşım Ceyhun eyləmiş,
 Həsrətin Vaqifi Məcnun eyləmiş,
 Onun üçün gəzir çöllər dolandır.

وز یار جدا نمی‌شدم من	ای کاش سفر نبود در کار
یک بار جدا نمی‌شدم من	بی آنکه از او کنم وداعی
پیش که بنالم از غم یار؟	اکنون به که درد هجر گویم
نه بهره گرفتمش ز دیدار	نه بوسه ز چهره‌اش ربودم
دورم ز وصال آن لب نوش	ز آن گردن چون بلور دورم
یکدم نگرفتمش در آغوش	افسوس وقت رفتن از شوق
بیهوده نمی‌شود مکدر	من واقفم و دلم ز محنت
کوته بود از وصال دلبر	لیکن غم آن خورم که دستم

ترجمه در باکو، ۲۱ اکتبر ۱۹۴۷

Olmayadı belə səfərə çıxmaq,
 Biz yar ilə danışmadıq, ayrıldıq.

Halallaşıb, hümmətləşib dost ilən,
 Təmənnəşib görüşmədik, ayrıldıq.
 Bilməm, kimə deyim dərdim neçəsi,
 Yarın tər məməsi, sinə haçası.
 Yuxu məni aldı gələn gecəsi,
 Gül üzündən öpüşmədik, ayrıldıq.
 Biz doymadıq yarın şirin dilindən,
 Şəkər parçasından, ləbi-balından,
 Mina gərdənindən, incə belindən,
 Hayıf oldu, sarışmadıq, ayrıldıq.
 Vaqifəm, üstümə gəlməz xas əli,
 Silinmədi heç könlümün pas əli.
 Nə müddətdir, canan bizdən küsəli,
 Könlün alıb barışmadıq, ayrıldıq.

هر آنکس دل دهد بر زلف جانان
 شود از غم سیه روز و پریشان
 رسد بر مرد کامل آفت دهر
 که هم ماه از کمال افتد به نقصان
 بود بر ناکسان میدان چو محفل
 به مردان عمل محفل چو میدان
 زر اندر آتش سوزان شود ناب
 شود سوزانده در آتش زر سوزان
 بود کار نکو پُر خم و پیچ
 که پرپیچ است و خم گیسوی جانان
 مکان بدنکویان راست مسکن
 چو در سنگ سیه لعل بدخشان
 شب غم آخر ایام شادی است

چو خال تیره بر رخسار خوبان
 به هجران مبتلا گشتی تو واقف
 بود از آن سیه‌رو ماه کنعان
 به پیری عشق را از دل برون کن
 بگویش واقف این افسانه را خوان

Kim ki, sevdayi-səri-zülfu-pərişanə düşər,
 Gah zindanə, gehi çahi-zenəxdanə düşər.
 Afəti-dəhr dəyer ol kəsə kim, kamildir,
 Mah hər gün ki, kəmalə yetə, nöqsane düşər.
 Mərd igidler özünə məhbəsi meydan bilir,
 Sanma kim, nakəsü namərd bu meydanə düşər.
 Eybdən saf çıxar, pakü mübərre görünür,
 Hər tıla kim, küreyi-atəşi-suzanə düşər.
 Piçü tabə düşənin işi, bəli, üzde olur,
 Zülf bu vechlə rüxsareyi-tabanə düşər.
 Hər yaman yer ki, olur — yaxşılanm mənzilidir,
 Ləl daş içrə, xəzinə dəxi viranə düşər.
 Şəmi-qəm şadlıq əyyamma xoş ziyvərdir,
 Necə kim, xali-siyəh arizi-cananə düşər.
 Ey Vidadı, qəmi-zindane giriftar olmaq,
 Bir sənə, bir mənə, bir Yusifi-Kənane düşər.
 Eşqə düşmək sənə düşmez, qocalıbsan belə dur,
 Belə işlər yenə Vaqif kimi oğlanə düşər.’

ای رخت هم‌چو لاله و ریحان
 وی گل ونسترن تو را قربان
 این چه روزی است کز رخت دورم
 بی وجود تو زار و رنجورم

رازهایی به دل نهان دارم
که نهفته ز دیگران دارم
دهنت جام و گردنت میناست
دست‌های تو لاله‌گون زحناست
دلپسند است روی نیکویت
چه دل آراست طرّهی مویت
عاشقان رخ تو بسیارند
همه بر عشق تو گرفتارند
گر رخت را فرشتگان بینند
عشق روی تو جمله بگزینند
هر زمان می‌کنم ز رویت یاد
می‌زنم از فراق تو فریاد
گویم از دور ای شه‌خوبان
واقف خسته دل تو را قربان
برنسیم سحر عیان سازم
تا رساند به گوش تو رازم

باکو، ۹ اکتبر ۱۹۴۷

Ey süsən sünbülüm, al zənəxdanlım,
Qurban olsun lalə, gül ilən sənə.
Bu neçə gündür ki, səndən ayırıyam,
Sanasan həsrətəm il ilən sənə!
Deməli çox gizlin dərdi-dilim var,
Qorxuram ki, deyim, eşidə əğyar,
İstərəm ki, yazam göndərəm, ey yar,
Səhər oğrun əsən yel ilən sənə!
Ağzı piyaləsən, gərdəni mina,
Nazik əllərində innabı həna,

Səni görən deyər, yaşılbaş sona,
Ucu həlqə, siyəh tel ilən sənə!
Çoxlar sənə iyma ilən baş əyər,
Mum tək ərir, olsa bağı daş əyər,
Tuba görsə, ikram eylər, baş əyər,
Bu gözəl boy ilən, bel ilən sənə!
Yadıma düşəndə zülfün ənbəri,
Qüllab girər ciyərimdən içəri,
Mən şaham, ey gözəllərin sərvəri,
Qurbanam Vaqif tək qul ilən sənə!

O şux qəmzələrin, xəncər kirpiyin
Gündə olur yüz min qan qabağında,
Xumar-xumar baxan ala gözlərin
Gərəkdir verəsən can qabağında.
Qaşın qabağında sığallı birçək,
Sayə salmış üzə şölə mübarək,
Amma iki dəstə tər bənövşə tək
Qoymuş al yanağın yan qabağında.
Zülfündən qoxuşar gülü reyhanlar,
Qurban hər muyinə yüz min cavanlar,
Pişvazına gəlir huri qılmanlar,
Mələyik durmuşlar san qabağında.
Vaqif qurban zənəxdanın çahinə,
Şirin gülüşünə, xoş nigahinə,
Qul olasan belə xublar şahinə,
Durasan hər axşam, dan qabağında.

بر غمزهی چشم دلفریبت	صدها دل خسته شد گرفتار
وان چشم خمار آسمانی	بیمار بود چو عاشق زار
زلفان سیاه عنبرین بو	گشته به رخ تو سایه افکن
مانند دو دسته‌ی بنفشه	کورسته کنار باغ و گلشن
از زلف تو بوی گل برآید	بر هر سر موی تو دلی بند
مفتون رخ تو حور و غلمان	شیدای رُخت، فرشتگانند
قربان لب تو باد واقف	ای جان به تبسم تو قربان
تو پادشهی و من گدایت	از جان و دلم تورا به فرمان

باکو، اکتبر ۱۹۴۷

O şux qəməzlərin, xəncər kirpiyin
 Gündə olur yüz min qan qabağında,
 Xumar-xumar baxan ala gözlərin
 Gərəkdir verəsən can qabağında.
 Qaşın qabağında sığallı birçək,
 Sayə salmış üzə şölə mübarək,
 Amma iki dəstə tər bənövşə tək
 Qoymuş al yanağın yan qabağında.
 Zülfündən qoxuşar gülü reyhanlar,
 Qurban hər muyinə yüz min cavanlar,
 Pişvazına gəlir huri qılmanlar,
 Mələyik durmuşlar san qabağında.
 Vaqif qurban zənəxdanın çahinə,
 Şirin gülüşünə, xoş nigahinə,
 Qul olasan belə xublar şahinə,
 Durasan hər axşam, dan qabağında.

میان مهوشان جانا تو شاهی
 نژاده مام گیتی چون تو ماهی
 زمستی چون خرامی شاد و خندان
 خجل گردد ز تو سرو خرامان
 نگاهت دلفریب است و دل آرا
 قدت رعنا و رخسار تو زیبا
 کمالت چون جمالت بی مثال است
 جمال تو به سرحدِ کمال است
 بود بی عیب از پا تا سر تو
 بود بی نقص جانا پیکر تو
 ز سر تا پای تو شیرین و زیباست
 چه قندی چون توشیرین و شکرزاست
 چو ماه چارده روی تو باشد
 چو گل رخسار دلجوی تو باشد
 تو ای محبوب من حوری و غلمان
 به زیبایی ملک باشی نه انسان
 نگشتی از چه ای مه دلبر ما
 چرا نگذاشتی پا بر سر ما
 ز هجرت واقف افسرده جان داد
 نکردی از چه این افسرده را شاد

باکو، نوامبر ۱۹۴۷

Sənsən, ey nazənin, gözəllər şahı,
 Ola bilməz kimsə bərabər sənə.
 Sərxoş durub sallananda hər yana,
 Mat qalır, ey sərv, sənubər sənə.
 Baxdıqca baxışın şirin, gözün şux,

Bir əcəb cavansan nəzakətin çox,
 Kamalında, camalında eyib yox,
 Pərvərdigar vermiş hər hünər sənə.
 Söz yox zənəxdana, zülfə, yanağa,
 Qamətə, gərdənə, qaşa, qabağa,
 Bir şirin dilbərsən başdan ayağa,
 Nə nabat bənzəyir, nə şəkər sənə.
 Ya bədrələnmiş bir mahi-tabansan,
 Ya cənnət bağında güli-xəndansan,
 Ya mələksən, ya da huri qılmansan
 Ey sevdiyim, insan kim deyər sənə?
 Çoxlar getdi iltimasa, gəlmədin,
 Üzüm üstə qədəm basa gəlmədin,
 Vaqif öldü, neçün yasa gəlmədin?
 Ya zahir olmadı bu xəbər sənə?

دیدم امروز بت مه رویی	که چو او نیست مه نیکویی
هست چون ماه درخشان رویش	نور بارد ز رخ دلجویش
می کند چار قدش جلوه گری	بر تنش جامه ی زیبای زری
چهره اش همچو گل بستان است	آری از حسن شه خوبان است
گیسویش هست معطر ز گلاب	دل ز شوق رخ او گردد آب
آن پریزاد چو ماه فلک است	بشر این گونه نباشد، ملک است
دست و انگشت و جبینش زیاست	گردن و بازوی او چون میناست
او بیاراست در آینه چو خود	چه قیامت که بپا خواهد شد
تاج طاووس بود گیسویش	همچو برگ گل و سرین رویش
نازک اندام و کمر باریک است	یار من بین نکویان نیک است
کاش او در بر من چون جان بود	وصل او لذت بی پایان بود
پایداری رخ زیبایت باد	که از این عاشق صادق کن یاد

۱۰ نوامبر ۱۹۴۷

Bu gün bir əcayib gözəl sevmişəm,
Beləsi olammaz heç vilayətdə,
Sanasan ki, camalından nur yağır,
Yaranıbdır, yarəb, nə xoş saətdə.
Al çarqatdan yaşmaq tutub çənəyə,
Simin yaraşdırıb zər nimtənəyə,
Deyildir bərabər heç kimsənəyə,
Xubların şahıdır şanü şövkətdə.
Gülabilən zülfün cığasın əyər,
Üzünə baxanda qan olur ciyər,
Göydən yerə enmiş mələkdir məgər,
Yoxsa insan olmaz belə surətdə.
Biləyi, bazusu, hər bəndi gözəl,
Gərdəndə zülfünün kəməndi gözəl,
Ayna tutdu, durdu bəzəndi, gözəl,
Sallandı, görəsən, nə qiyamətdə.
Sona cığası tək sərində teli,
Ağ gül yarpağı tək ayağı, əli,
Cismi dolu, nazik bədəni, beli,
Görməmişəm dilbər bu nəzakətdə.
Ayıraydın obasından, elindən,
Bir xəlvətdə tuta idin əlindən,
Əməydin ağzından, şirin ləbindən,
Görəydin necədir dadda, ləzzətdə.
Növcəvanlar qoy həmişə var olsun,
Amma ki, bizlərdən xəbərdar olsun.
Vaqifin duası sənə yar olsun!
Səni haqq saxlasın ömrü dövlətdə.

خورشید بانو ناتوان

خورشید بانو ناتوان دختر آخرین خان قاراباغ بوده و در راه رفاه و ترقی مردم خود نقشی بسزا داشته است. وی در سال ۱۸۳۲ در شهر شوشا که عروس شهرهای آذربایجان است به دنیا آمد. زیر بار تهمت‌ها و دشمنی‌های عقب‌ماندگان به مبارزه برخاست و توانست در اندیشه و تربیت جوانان تاثیر بگذارد. وی در انکشاف شعر و ادبیات قرن نوزدهم نقش ویژه‌ای داشت. دیوان اشعار او به چاپ رسیده و غزل‌های اجتماعی و عاشقانه بسیاری دارد.

Xurşidbanu Natəvan

Xurşidbanu Natəvan sonuncu Qarabağ xanının qızı olmuş, öz xalqının rifah və tərəqqisi uğrunda çox çalışmışdır. O 1732-ci ildə Azərbaycan şəhərlərinin gəlini sayılan Şuşa şəhərində dünyaya gəlmişdir. Natəvan köhnə fikirlərlə mübarizə apararaq cavanların düşüncə və tərbiyəsinə təsir göstərə bilmişdir. Onun XIX əsr şeir və ədəbiyyatının inkişafında xüsusi rolu olmuşdur. Onun Divanında ictimai məzmunlu və aşiqanə qəzəllər üstünlük təşkil edir.

اشعار خورشید بانو ناتوان

سوختم از آتش هجران نمی‌آید چرا؟
گشته‌ام از هجر او نالان نمی‌آید چرا؟
دور افتادم من بی‌خانمان از کاروان
سوی این مشتاق سرگردان نمی‌آید چرا؟
تا که شد رخسار او از چشم خونینم نهان
نبودم کاری بجز افغان نمی‌آید چرا؟
نیست از شوق فراقش در دلم صبر و قرار
جانب این عاشق حیران نمی‌آید چرا؟
گشته‌ام بیمار عشق نرگس جادوی او
تا کند درد مرا درمان نمی‌آید چرا؟
آرزومندم سرافشانم به خاک پای او
یا دهم خرم برایش جان نمی‌آید چرا؟
از غم هجران نمانده طاقتی دیگر مرا
روز و شب از حسرتم گریان نمی‌آید چرا؟
تا سحر در انتظارش با فغان گویم به خویش
گشته آن مه رو کجا مهمان نمی‌آید چرا؟
مبتلای درد عشقم نالم از سوز فراق
بر سرم آن شمع نور افشان نمی‌آید چرا؟
چند با تلخی بگویم کز غم هجرش مرا
خون دل جاری شد از مژگان نمی‌آید چرا؟
بی‌قرارم ای صبا، آن سرو بستانی کجاست
جلوه‌گر آن نوگل خندان نمی‌آید چرا؟

رفته سوی آسمان آه و فغانم در فراق
بر لبم آمد چو جان جانان نمی آید چرا؟
ناتوان گشتم ز هجر آن مه نامهربان
سوختم از آتش هجران نمی آید چرا؟

باکو، ۲۰ اوت ۱۹۴۷

Qoyubdur intizarında, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Həmişə ahü zarında, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Üzöldüm karivanımdan, əl üzdüm xanımanımdan,
Fələk incir fəqanımdan, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Gedibdir qafilə salar, olubdur gözlərim xunbar,
Nə bir yarü, nə bir qəmxar, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Könüldə ahü zarım var, səbrü nə qərarım var,
Deməz bir dılfiqarım var, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
O zülfü nərgisi-məstə, könül çoxdandı pabəstə,
Məni hicran edib xəstə, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Səri-kuyin gəzən könlüm gülü-ruyin sevər könlüm,
Vüsəlın çox dilər könlüm, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Alıbdır canımı hicran, olubdur gözlərim giryan,
O məhvəş, nəzənin canan, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Mənə hicran məşəqqətdir, fəraqın dərdi möhnətdir,
Nigarım xeyli müddətdir neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Əzizim, göz yaşım qandır, işim fəryadü əfqandır,
O yarım harda mehmandır, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Yanar canım fəraqından, tutar könlüm sorağından
Ki, çıxsın yar otağından, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Əlimdə ixtiyarım yox, gedib, səbrü-qərarım yox,
Yanımda gül-üzarım yox, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Səba, ol məhliqa dilbər, alıbdır canımı yeksər,
Könül ancaq onu istər, neçin gəlməz, neçin gəlməz?
Yetibdür ərş üzə dadım, tutub dünyanı fəryadım,

Mənim ol sərv-i-azadım nəçin gəlməz, nəçin gəlməz?
Qalıbdır Natəvan nalan, gecə-gündüz olur gıryan,
Onun yox dərdinə dərman, nəçin gəlməz, nəçin gəlməz?

از هجر تو و غم نهان می میرم
جانا به لبم رسیده جان می میرم
هر شب ز غم تو تا سحر بیدارم
با چشم ز غصه خون فشان می میرم
دلخون شدم از بهار حسنت چون گل
شد گلشن عشق من خزان می میرم
چون شعله ز حسرت تو سوزد جانم
ای راحت جان بین چسان می میرم
خاک قدم تو لانه ام بود و کنون
افتاده به دور از آشیان می میرم
گفتی که ز دامن تو بردارم دست؟
پیرم ز غم تو ای جوان می میرم
از تیر غم تو ای مه سرو اندام
باقدر خمیده چون کمان می میرم
دستم برسد چو بر وصال ای ماه
در هجر تو زار و ناتوان می میرم

باکو، ۲۴ اوت ۱۹۴۷

Varımdı sinədə dərdü qəmi-nihan, ölürəm,
Fəda olum sənə, gəl eylə imtahan, ölürəm!
Fəraqdan gecələr yatmaram sabaha kimi

Xəyali-zülfünə bağlı gedibdi can, ölürəm.
 Bahari-hüsnün ara gör necə xəzanəm mən,
 Bahar laləsi tək bağrım oldu qan ölürəm.
 Vərəq-vərəq dilü can hicrin içrə odlandı,
 Misali gəncafə səd parə oldu can, ölürəm.
 O xaki-payini mən aşıyanə etmiş idim,
 Vətəndən ayrı düşüb, indi laməkan ölürəm.
 Dedin ki, çək əlini damənimdən, - əl çəkdim.
 Tərəhhüm eyləmədin axır, ey cavan, ölürəm.
 Çəkərdim həsrətini, görmədim xudahafız,
 Olubdu indi işim naləvü fəğan ölürəm.
 Fəda o qəmətinə kim, qəza nə xoş çəkmiş,
 Kədər büküb belimi, eyləyib kaman, ölürəm.
 LuD Fəraqdan tügənib tabü taqətim, billah,
 Vüsalə yetməz əlim, zarü Natəvan ölürəm.

می‌گرم

چورفت از هجر رویت خانه‌ام بر باد، می‌گرم
 خلائق گرچه بر اشکم کنند ایراد می‌گرم
 شد از درد فراق خانه‌ی امید من ویران
 چون نمودی ز وصل این ملک را آباد می‌گرم
 به دام هجر تو گرچه بسی فریاد آوردم
 نکردی عاقبت جانا مرا آزاد می‌گرم
 نه دیگر طاقتی دارم که با هجرش به سر آرم
 نه بر وصلش رسد دستم از این بیداد می‌گرم
 بدین شادم که در هجرش بر آرم ناله و افغان
 عجب نبود به روز و شب اگر ناشاد می‌گرم

رقیبان بر سر کویش همه محرم، همه خرم
نکرد آن یارسنگین دل چو از من یاد می‌گیریم
به هجرش خوش بود ناله اگر هم پاسخی ندهد
بدین راضی‌کنم دل را که با فریاد می‌گیریم
ز اندوه فراق او ضعیف و ناتوان گشتم
اگر باز آن مه زیبا نکرد امداد می‌گیریم

باکو، ۷ اوت ۱۹۴۷

Hicrin edibdi könlümü bərbad, ağlaram,
Çoxlar tutar bu halıma irad, ağlaram.
Könlüm evi xərabtər oldu fəraqdən,
Vəslin bu mülkü etmədi abad, ağlaram.
Dami-fəraqdəkən, çox ilahü labələr
Etdim, nə sud, etmədi azad, ağlaram.
Nə hicri-yarə taqətü halım vəfa edər,
Nə vəslə çatmaz əl, edibən dad ağlaram.
Çəkdikcə cövri-hicrini könlüm fərəh tapar,
Şadam bu əmrə, bəs niyə nəşad ağlaram?
Guyində məhrəm etdi rəqibi, səfa ilə
Qəhr ilə etmədi məni həm yad, ağlaram.
Hicrində xoşdur ağlamaq ahü fəğan ilə,
Səs verməsə bu naləvü fəryad, ağlaram.
Çün Natəvani-zarü zəifəm fəraqdən,
Bu gündə yar etməsə imdad, ağlaram.

قدسی

عباس قلی آقا باکی خانف (قدسی)، ۱۱۷۳ - ۱۲۲۶ شمسی
وی در روستای امیر حاجیان در باکو به دنیا آمد. مدتی به کارهای دولتی پرداخت و
سپس برای فعالیت‌های ادبی از این کارها استعفا داد.
از کارهای او: گلستان ارم، قانون قدسی، تهذیب الاخلاق، کتاب حقیقت، مشکاه
الانوار، مرات الجمال.
کتاب گلستان ارم وی یک کتاب تاریخی درباره‌ی شیروان و داغستان و جنگ‌های
ایران و روس است.

Qüdsi

Abbasqulu Ağa Bakıxanov (Qüdsi)

1173-1226 şəmsi

O Bakının Əmircan kəndində dünyaya gəlmişdir. Bir müddət dövlət işlərində çalışmış və sonar ədəbi fəaliyyətinə görə bu işlərdən istefa vermişdir. Onun əsərlərindən “Gülüstani-İrəm”, “Qanuni-Qüdsi”, “Təhzibül-əxlaq”, “Kitabi-həqiqət”, “Mişkatül-ənvar”, “Miratül-camal”ın adını çəkmək olar. Onun “Gülüstani-İrəm” əsəri Şirvan, Dağıstan, habelə İran-rus müharibələri haqqında tarixi bir kitabdır.

اشعار قدسی

خوش باش تو با یار	سیمین برو مه پاره
در جرگه‌ی گرجی‌ها	من مانده‌ام آواره
از درد و غم هجران	محزون و پریشانم
آوارگی و غربت	آتش زده بر جانم
در خلد برین گرچه	بی‌جاست حزین بودن
در بین پری رویان	باید ز غم آسودن
هر جا روم بکنم	صد صد ز سمن رویان
وین آینه رخساران	طوطی صفتم حیران
رخساره‌ی هر دلبر	در زیر کمند مو
ماهی است که اندر شب	بر خلق نماید رو
شهر است پر از یار	گلچهره‌ی عاشق‌کش
هستند همه خوبان	از کشتن عاشق خوش
هرکس که بود عاقل	بیند چو رخ زیبا
در بین کسان دوستی	خود را نکند رسوا

Sən orda səfa eylə
Dileulər arasında.

Mən qalmışam avara
Gürcülər arasında,

Dərdü qomi-h icrandan
Qürbətdə pərişanam.

Döndü ciyərim qana,
Qayğular arasında.

Bir yana əgər baxsam.
Qəm çəkmək olur bica.
Bunlar kimi mohtələt.,
Xoşxulər arasında.

Hər canibə əzm etsəm,
Əzbəski gözəl yoxdur,
Tuti sifətəm, heyran -
Güzgülər arasında,

Əbr içrə günəş manond,
Portov salır afaqə,
Rüxsarəsi hər şuxun,
Geysular arasında.

Yüz işveyi-mehr ilə.
Aşıqlərə meyl etmək.
Bu şəhriddə adotdır,
Məhrulər arasında

Bunları görüb Qüdsi,
Hər kimso kı, aqıldır.
Qılmaz özünü rüsva,
Bodgulər arasında.

ای دل سودازده عزم گلستان نما
خیز و چو مرغ چمن، ناله و افغان نما
ناله و اندوه کن شکوه ز هجران نما
جان به لبی گر ز غم، روی به جانان نما
جان به لبی بین رخ دلداده را

وصل رخ یار را بسکه تمنا کنی
عاقبت ای دل مرا دانم رسوا کنی
آخر تا کیستم بر من شیدا کنی
گشته کنون وقت آن تا که تماشا کنی
یوسف گل پیرهن زینت بازار را

با خود گفتم اگر دست دهد وصل یار
گرفکنم بند به جان سپرم بی قرار
گشت به کام دل غمزده ام روزگار
تلخ به کف آمد آن دلبر سیمین عذار
تا که نبیند ز من صحت گفتار را

گفتی ای مه جبین بخشی بر حال من
رحم کنی از وفا بر من و آمال من
حال که صیاد غم بسته پر و بال من
پای به چشمم گذار ای رخت اقبال من
فرّ و فروغی ببخش دیده خونبار من

(قدسی) اگر غرق خون گشته‌ی دوچشم توست
ز آتش غم سوخته گر دل غم پرورست

نیست به غیر از بیان گر که ره دیگرست
عرضه کن این راز را جمله توقدسی
یا که فراموش کن شیوهی اظهار را

باکو، ۱۹۴۷

BİSMİLLAH

Dila! Əzm eylə sən bülbül sifət gülzara, bismillah.
Muradın olsa meyl etmək fəğanü zara, bismillah.

Gər istərsən müdam olmaq cigər sədparə, bismillah,
Qərz fikrin tamaşadır əgər dildarə, bismillah.

Nəzər qıl ləli-canbəxşi-gülnarə, bismillah.
Təmənnasında gün-gündən məni-dilxuni şeyda qıl.

Gərəkməz namü namusum, qəmi-eşqilə rüsva qıl.
Verib dünyavü din nəqdin, mətai vəslə sevda qıl,

Əgər yox dəstres, sevdəyə bəri get tamaşa qıl,
Gəlibdir Yusifi-gülpirəhən bazarə bismillah!

Çəkərdin arzu daim deyirdin şövqi yar ilə,
Ki, düşsiin ittifaqi-vüslət ol siminuzar ilə,

Etdim canım ona təslim zövqü etibar ilə.
Durubdur ol buti-sərməst tiği-abidar Pə.

Sözün gər doğrudur ey aşiqi-biçarə, bismillah.
Demişdin ey бүti-tərsanigəh, bərhəmzəni-aləm.

Ki, etməm aşiqimdən mən yaman gün iltifatım kəm.
Alıbdır səbrimi dərdü bəla can qəsdin eylər həm,

Əgər iqrarı sabitsən vəfa həngamidir bu dəm,
Tərəhhüm qıl, qədəm bas dideyi-xımbarə, bismillah.

Olubdur qərqi-xunabi-cigər çəşmi-tərin, Qüdsi,
Yanıbdır daği-möhnətdən dili-qəmpərvərini. Qüdsi,

Gətir toqrirə bir-bir yarə ərz et qəmlərin. Qüdsi,
Əgər bu şivədən dilgir olarsa dilbərin. Qüdsi,
Şüru eylə bir özgə vəchlə izharə, bismillah.

e-book

حیران خانم

حیران خانم، ۱۷۵۸- ۱۸۳۸

نزدیک هشتاد سال زندگی کرد. حیران خانم دختر کریم خان، از بزرگان و توانگران معروف تبریز بود. می‌گویند وی عمر طولانی داشته و در زمان سه پادشاه قاجار زندگی می‌کرده است و هم‌دوره ناصرالدین شاه بوده است. نامزدی داشت که در جنگ ایران و روس به جبهه رفت و دیگر بازنگشت و حیران خانم تا آخر عمر در آرزوی دیدار دلدارش حسرت به دل ماند و اشعار عاشقانه و جانسوز در فراق یارش سرود. او به زبان فارسی و ترکی آذربایجانی شعر می‌سرود.

دیوان او نزدیک به ۴۵۰۰ بیت دارد. در اشعار عاشقانه او تاثیر فضولی دیده می‌شود. اشعار او بسیار ساده و روان هستند. وی در اشعارش مردم را به عشق و دوستی می‌خواند.

Heyran xanım (1757-1838)

Heyran xanım 80 ilə yaxın yaşamışdır. O, Təbrizin tanınmış böyük şəxsiyyətlərindən olan Kərim xanın qızı idi. Deyirlər o, uzun ömür sürmüş və üç Qacar şahı dövründə yaşamışdır, həmçinin Nasirəddin şahın müasiri olmuşdur.

Heyran xanımın İran-rus müharibəsində cəbhəyə gedib qayıtmayan nişanlısı olmuşdur və o, ömrünün sonuna qədər ürəyində sevgilisi ilə görüş arzusunu saxlamış və onun ayrılığında aşiqanə və yağılı şeirlər yazmışdır. O farsca və azərbaycanca şeirlər yazmışdır.

Heyran xanımın "Divan"ı 4500 beytdən ibarətdir. Onun aşiqanə qəzəllərində Füzulinin təsiri duyulur. Onun şeirləri çox sadə və rəvandır. O öz şeirlərində insanları eşq və dostluğa səsləyir.

اشعار حیران

ای فلک به حال زارم رحم کن
هر شب از شور غم و تلخی هجر
تا سحر اختر شمارم رحم کن
گشته‌ام درمانده از درد فراق
بر دل زار و فکارم رحم کن
مانده‌ام دور از دیار و یار خود
من غریب این دیارم رحم کن
گشته سیل خون روان از دیده‌ام
بر دو چشم اشکبارم رحم کن
از رخ جانان دلم را شاد ساز
طالب دیدار یارم رحم کن
بیش از این حیران مکن آه و فغان
رحم کن بر حال زارم رحم کن

باکو، ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۷

Ey çərx, mənim ahi-şərərbarimə rəhm et!

Ey çərx, mənim ahi-şərərbarimə[i] rəhm et!

Hicranə yanan sineyi-əfkarimə[ii] rəhm et!

Sübhə kimi əncöm[iii] sayaram fikri-rüxündə,

Hicran gecəsi dideyi-bidarıma[iv] rəhm et!

Qürbət ələmi, yar fəraqi məni aldı,

Qürbətdə qalan cani-giriftarıma rəhm et!

Tənha qalıban bikəs olub, yardən ayrı,

Bikəsliyimə, həsrəti-besyarıma[v] rəhm et!

Əşk ilə edib hər tərəfə seyl rəvanə,

Çün əbr[vi] sifət çeşmi-göhərbarımə[vii] rəhm et!

Hicrani-rüxi-yar[viii] məni saldı ayaqdan,

Çatdır məni ol munisi-qəmxarımə, rəhm et!

Yüz zəhmət ilə xamuş olub bu dili-viran,

Heyran! Fəğan etmə, dili-zarımə rəhm et!

عمادالدین نسیمی

۱۴۱۷-۱۳۶۹، تولد در شماخی

عمادالدین نسیمی، شاعر و متفکر حروفی در قرن هفتم هجری بود. وی به ترکی و فارسی و عربی شعر سروده است. ولی دیوان عربی او از میان برده شده. سازمان بین‌المللی یونسکو به خاطر کوشش‌های وی در سرودن اشعار انسانی و صلح جهانی، سال ۱۹۷۳ را سال نسیمی اعلام کرد.

نسیمی اولین شاعر آذری است که به زبان توده‌های آذربایجانی شعر سروده و از این جهت رنسانسی در شعر و ادب ترکی به وجود آورده است. نسیمی در سال ۱۴۱۷ میلادی به دست عمال تیموری و متعصبین مذهبی دستگیر شد و به اتهام «کفر» و «الحاد» در اشعارش، پوست از بدنش کردند. مبنای اندیشه‌های «حروفیه» بیش از همه، در اشعار نسیمی دیده می‌شود. در اشعار این شاعر، انسان به عنوان «آفریننده جهان» معرفی می‌شود و روی ازلی و «ابدی» بودن آن تأکید می‌شود.

İmadəddin Nəsimi

1360-1417

Şamaxıda anadan olmuşdur.

İmadəddin Nəsimi VII əsrin hürufi şairi və mütəfəkkiri olmuşdur. O türk, fars və ərəbcə şeirlər yazmışdır. Lakin onun ərəbcə divanı aradan getmişdir. YUNESKO beynəlxalq təşkilat humanist və barış şeirləri yazdığına görə 1973-cü ili Nəsimi ili elan etmişdir.

Nəsimi Azərbaycan dilində şeir yazan şairlərdəndir və buna görə də türk şeirində intibah yarada bilmişdir. Nəsimi miladi 1417-ci ildə Teymuri hakimləri və din təəssübkeşləri tərəfindən tutularaq “küfr” və “dinsizlik”də ittiham olunaraq dərisi bədənindən soyulmuşdur. Nəsiminin şeirlərində “hürufilik”

fikirlərinin əsasları aydın şəkildə görünür. Bu şairin şeirlərində insan “dünyanın qurucusu” kimi təqdim olunur, onun əzəli və əbədi olması vurğulanır.

e-book

اشعار نسیمی

سوخت از شوق دلم ای شمع نورافشان کجایی؟
بر لب آمد جان من ای خوبتر از جان کجایی؟

مست و مدهوشم ز جام عشق آن لعل شکرخا
ز آتش غم سوختم ای چشمه‌ی حیوان کجایی؟

وصل را بر من کن ارزانی که مردم از فراغت
تا بگیری جان من ای مظهر احسان کجایی؟

تافلک دست مرا کوتاه نمود از تاب زلفت
همچو مجنون گشته‌ام بی تاب و سرگردان کجایی؟

شد دلم از حسرت آن قامت رعنا پراز خون
ای قدت سرو خرامان وی رخت بستان کجایی؟

چون لب شکر فشانت تنگ شد قلب حزینم
وز غمت خونین دلم ای غنچه‌ی خندان کجایی؟

بر سرم آورد توفان بلا چرخ ستمگر
تا نجاتم بخشی از آسیب این توفان کجایی؟

شد دل زار «نسیمی» بسته بر زنجیر زلفت
بهر دل‌های پریش ای زلف توزندان کجایی؟

Canımı yandırdı hicrin, ey Nigarım, hardasan?!
Gözlərim nuru, iki aləmdə varım, hardasan?!

Bağrımı qan eylədi acı fərağın, gəl, yetiş!
Ey ləbi vəslət, şərabi-xoşgüvarım, hardasan?!

Səbrimi yəğmalədi şövqün, qərarım qalmadı,
Ey mənim aramım, ey səbrü-qərarım, hardasan?!

Eylədi eşqin məni qalxan mələmət pirinə,
Ey qaşı-gözü yelənli şəhriyarım, hardasan?!

Ay üzün şəmindən iraq düşmüşəm pərvanətək,
Yanıram leylü-nəhar, ey nuri-narım, hardasan?!

Bad ilən göndər saçın buyin mənə hər sübhədən,
Sanki yandı, keçdi həddən intizarım, hardasan?!

Səndən özgə könlümə yoxdur vəfalı yari-dust,
Ey cəfasız, hüsnü-kamil yadigarım, hardasan?!

Yar üçün hər guşədə min div olur düşmən mənə,
Ey səvadü-əzəmi möhkəm hasarım, hardasan?!

Çün Nəsimidir bu gün əyyami-eşqin sərvəri,
Ey şəkər-ləb, yari-şirin ruzigarım, hardasan?!

رسول رضا

۱۹۸۱ - ۱۹۱۰

رسول ابراهیم اوغلی، معروف به رسول رضا، متولد سال ۱۹۱۰ در باکو از شاعران نامدار روسیه و آذربایجان به شمار می‌رود. در سال ۱۹۸۰ لقب قهرمان سوسیالیسم را دریافت کرد. در سال ۱۹۶۰ لقب شاعر خلق را گرفت. ده‌ها جلد کتاب و نوآوری‌های بسیار در زمینه‌ی شعر و ادبیات از کارهای اوست. کتابی نیز درباره تاریخ ادبیات آذربایجان دارد. وی در سال ۱۹۸۱ درگذشت.

Rəsul Rza

1910-1981

1910-cu ildə Bakıda anadan olmuş Rəsul Rza kimi tanınan Rəsul İbrahim oğlu Azərbaycan və Sovetlər Birliyinin məşhur şairlərindən sayılır. O 1980-cı ildə “Sosialist qəhrəmanı”, 1960-cı ildə “Xalq şairi” adlarını almışdır. Onun şeir və ədəbiyyat sahəsində çoxlu kitabları nəşr olunmuşdur. Rəsul Rzanın Azərbaycan ədəbiyyatı tarixi haqqında da kitabı vardır. O, 1981-ci ildə vəfat etmişdir.

اشعار رسول رضا

بپرس

ز خاکستر بپرس، آتش چه دیده‌ست

چه آمد بر سر؟

این را از زبان پرس

غم بیکاری انگشت‌ها را

ز مرد کاردان پرس.

حدیث حسرت آهنگ‌ها را

بپرس از سیم یک ساز شکسته.

ز نابینا پرس، از رنج ظلمت

که راه روشنی، بر اوست بسته.

اگر در راه ناهموار هستی

بماند جای پا بر سنگلاخی

چه آمد بر سر یک روز آن راه؟

ز گشت سالیان پرس.

بدون سایه من باغی ندیدم

غم مردم به دل داغ گرانی است

از این پردردتر داغی ندیدم

زدم تا چشم خود برهم دریغا!

یکایک از جهان رفتند یاران

چه رنجی دیده سنگ جویباران؟
ز سیل بی‌امان پرس.

درازست این ره و منزل بود دور
ندارد تاب رفتن پای رنجور
ولی باید رود چون پایداران

هر آن کس رهسپار قلعه‌ها شد
بگویندش که در هر پله‌ی عمر
اگر یک روز یا صد سال، بایست
دل و جان را در آن ره کرد ایثار

منم رهرو،
دراین وادی ناهموار و هموار ...
ز خاکستر بپرس، آتش چه دیده‌ست.
چه آمد بر سر؟
این را از زبان پرس.
کدامین شعر من
ماند پس از من؟
بپرس از مردم
از آیندگان پرس.

Od nə çəkdi,
küldən soruş!
Baş nə çəkdi,
dildən soruş!
İşə susuz barmaqların
kədərini insan bilir.

Nəğmələrin həsrətini
bir qırılmış teldən soruş!
Ömrün çətin yollarında
daşa ləpir salsa ayaq,
gün nə çəkdi,
ildən soruş!
Zülmətliyin möhnətini
kor söyləsin!
Bəm xalların fəryadını
zildən soruş!
Mən kölgəsiz bağ görmədim,
El dərdi tək dağ görmədim,
Gözlərimi yumub açdım
neçə dostu sağ görmədim.
Nələr çəkdi çaylaq daşı
seldən soruş!
Yollar uzun, mənzil uzaq.
Sərt daşlara dözmür ayaq.
Dözsün gərək.
Dözsün gərək.
Kim zirvəyə qalxar, deyin,
Yollar boyu hər pilləni
birgünləri, yüzilləri
qəlbimizlə,
beynimizlə
ömrümüzlə
doldurmasaq.
Mən yolçuyam
Od nə çəkdi,
küldən soruş!
hansı şerim,
hansı sözüm
yaşayacaq məndən sonra?
Mən bilmirəm,

eldən soruş!

به یک تبسم تو هر دو دیده می‌دادم
برای دیدن تو گر نبود به دیده نیاز
چگونه بود مرا تاب یک شب هجران؟
نبود با غم عشق تو، گر دلم دمساز

●●●

عجب ز آن همه احساس شاعرانه‌ی تو
که از دلم به نگاهی نمی‌شوی آگاه
هر آنچه واژه‌ی تلخ است و نیشدار بگو
بمن نگو «نه» کزین «نه» به‌جان رسیدم. آه!

***توضیح:**

متأسفانه نتوانستیم اصل این شعر از رسول رضا را پیدا کنیم. از خوانندگان و محققانی که اصل این اشعار را می‌شناسند، خواهش می‌کنیم به بنیاد فرهنگی ژاله اصفهانی اطلاع دهند.

**Təəssüflər olsun ki, bu iki şeirin orijinalını tapa bilmədik. Bu anonim şeirlərin orijinallarını bilənlərdən xahiş edirik ki, Jalə İsfahani fonduna məlumat versinlər.*

bonyad@jalehesfahani.com

از اشعار نغمه‌های دریا
زدم بوسه من امشب بر رخ دریا
جدا گشتم ز ساحل‌ها.

لب دریا نمک آلوده بد چون اشک
چو اشک من که بوسیدم لبان شور دریا را.
خطا کردم
ولی شادم
که دریا اشک چشمم نیست...
شبان تار بی مهتاب
نینم منظر زیبای دریا را
به بندم دیده‌ی خود
بشنوم آوای دریا را.
به تو می‌گویدم دریا
چه ها رخ می‌دهد در ظلمت شب‌ها.

Bu gecə öpdüm dənizi
Sahildən ayrılanda
Dodaqları duzlu idi
Göz yaşı kimi.
Düşündüm, niyə öpdüm onu
Yaxşı deyil.
Düşündüm yaxşı ki,
Dəniz göz yaşı deyil.

گویند فیل پیر
حس می‌کند رسیدن پایان عمر را.
روزی در پیش از آن
افکنده سر به زیر

خرطوم خویش را دهد آهسته او تکان
بی اعتنا به بود و نبود من و شما
گردد روان به جنگل تنهای دوردست.
چشم انتظار مرگ بیفتد به گوشه‌ای...
ترس من این بود
که مبادا شوم چو فیل

Deyirlər qoca fillər
ölüm günlərinin yaxınlaşdığını
bilirlər.
Bir neçə gün qabaq
başlarını salıb aşağı

nə sənə, nə mənə,
xortumları yellənə-yellənə
çəkirlər meşənin tənhalığına.
Uzanıb sakit, gözləyirlər ölümü.
Son vaxtlar
qoca fil olmaq qorxusu
yaman sıxır könlümü.

صمد وورغون

۱۹۵۶-۱۹۰۶

صمد وورغون شاعر، نمایشنامه‌نویس، پژوهشگر و مبارز اجتماعی مشهور، یکصد سال پیش در آذربایجان متولد شد. نام اصلی او صمد یوسف اوغلی وکیل اف بود. «واقف»، «شیرین و فرهاد»، «انسان» و «خانلر» نمایش‌های درام موزیکالی هستند که این شاعر و نویسنده به اجرا درآورده است. وورغون شاعر مجموعه‌های اجتماعی و سیاسی نیز بود، «نیمکت مرگ»، «سیاهپوست سخن می‌گوید»، «خاطرات اروپا» و... از این گروه آثار او به شمار می‌آید. شهریار می‌گوید که صمد وورغون برترین شاعر جمهوری آذربایجان است.

Səməd Vurğun

1906-1956

Məşhur şair, dramaturq, tədqiqatçı, ictimai xadim Səməd Vurğun bir əsr əvvəl Azərbaycanda dünyaya gəlmişdir. Səməd Vurğun Yusif oğlu Vəkilov. “Vaqif”, “Fərhad və Şirin”, “İnsan”, “Xanlar” əsərlərini qələmə almış və bu əsərlər səhnələşdirilmişdir. Onun siyasi-ictimai məzmunlu əsərlərindən “Ölüm kürsüsü”, “Zəncinin arzuları” və “Avropa xatirələri” əsərlərinin adını çəkmək olar. Şəhriyar deyir ki, Səməd Vurğun Azərbaycanın ən üstün şairidir.

اشعار وورغون

شاعر چه زود پیر شدی

هرچند شعر نعمت شادی زاست
شاعر همیشه هم نفس غم هاست.
با این روش به سر رسیدش دوران
همراه نیک بختی جاویدان
در موی من سپیده دمان زد سر
شاعر، چه زود پیر شدی بنگر.

دی دختری به ناز، نثارم کرد،
یک دسته گل، شکفته چور خسارش
در چشم او هزار و یکی پرسش،
اما، چو یک مجسمه - رفتارش (اما به لب نیامده گفتارش)
در دیده‌ی فسونگر آن دختر
خواندم من از نگاه شرر بارش
شاعر. چه زود پیر شدی، بنگر.

هرگه هوای گشت و شکارم بود	صحرانورد روز و شبان بودم
از قله‌ها و گردنه‌ها، چون تیر	بر شیب دشت و دره روان بودم
جویای آهوان جوان بودم	آمد ز هرگلوله صدا آخر
بنگر چه زود پیر شدی، شاعر	
تارم، گهی بلند و گهی آرام	خواند هزار نغمه‌ی نافر جام

اهریمنی ز روی تبهکاری سوگند او دروغ و درونش شر
 مهرش فریب و فتنه و مکاری هر لحظه گویدم ز دری دیگر
 شاعر، چه زود پیر شدی، بنگر.
 شد موی من سپید و دلم شیدا است این دل که مثل شعله آتش زاست
 شد موی من سپید، چه غم دارم؟ در دست خویشتن چو قلم دارم
 دارم یقین که تا نفس آخر من نشنوم زمیهن و از یارم
 شاعر، چه زود پیر شدی، بنگر.

ترجمه از آذری ۱۹۶۶

Şair, nə tez qocaldın sən...

Nemətsə də gözəl şer,
 Şair olan qəm də yeyir.
 Ömrü keçir bu adətlə,
 Uğurlu bir səadətlə.
 Görən mənə nədir deyir:
 Saçlarına düşən bu dən?
 Şair, nə tez qocaldın sən!

Dünən mənə öz əlində
 Gül gətirən bir gəlin də
 Gözlərində min bir sual
 Heykəl kimi dayandı lal...
 O bəxtəvər gözəlin də
 Mən oxudum gözlərindən:
 Şair, nə tez qocaldın sən!

Ovçuluğa meyil saldım,

Gecə-gündüz çöldə qaldım,
Dağ başından enib düzə
Bir ox kimi süzə-süzə
Neçə ceyran nişan aldım;
Cavab gəldi güllələrdən:
Şair, nə tez qocaldın sən?

Bəzən uca, bəzən asta,
Ötür sazım min sim üstə.
Andı yalan, eşqi yalan,
Dostluğu da rüşvət olan,
Ürək yıxan bir iblis də
Üzəvari deyir hərdən:
Şair, nə tez qocaldın sən!

Saç ağardı, ancaq ürək
Alovludur əvvəlki tək.
Saç ağardı, ancaq nə qəm!
Əlimdədir hələ qələm...
Bilirəm ki, deməyəcək
Bir sevgilim, bir də Vətən:
- Şair, nə tez qocaldın sən!

میر مهدی سیدزاده

۱۹۰۷ - ۱۹۶۴

میرمهدی سیدزاده در عشق آباد در یک خانواده کارگری چشم به جهان گشود. در ۱۹۲۰ با خانواده اش به بادکوبه رفت و در آنجا تحصیلاتش را ادامه داد. بین سالهای ۴۶-۱۹۳۲ فعالیت او حوزه ادبیات کودکان بود. بیش از ۲۰ کتاب نوشت. نرگس، خلبان کوچک، اسکندر و چوپان، گفتگوی میوه ها، و... بیشتر آثار سیدزاده به زبان های تاتار - ترکمن و لزگی ترجمه شده است. سیدزاده با ترجمه ای آثار پوشکین، کریلوف و ژوکوفسکی به زبان ترکی، در معرفی ادبیات روس نقش بزرگی ایفا کرده است.

Mirmehdi Seyidzadə

1907-1964

Mirmehdi Seyidzadə Aşqabadda fəhlə ailəsində anadan olmuşdur. 1920-ci ildə ailəsi ilə birlikdə Bakıya gəlmiş və orada təhsilini davam etdirmişdir. 1932-1946-cı illərdə uşaq ədəbiyyatı sahəsində fəaliyyət göstərmişdir. 20-dən çox kitabın müəllifidir. “Nərgiz”, “Kiçik pilot”, “İskəndər və çoban”, “Meyvələrin söhbəti” və s. şeirləri tatar, türkmən, ləzgi dillərinə tərcümə olunmuşdur. Mirmehdi Seyidzadə Puşkin, Krılov, Jukovsinin əsərlərini Azərbaycan dilinə tərcümə etməklə rus ədəbiyyatının tanındılmasında böyük rol oynamışdır.

اشعار سیدزاده

تو ای همدل - بهار ای بهار
برای من الهام و شور آوری
ز گل ها سلام و سرور آوری
زنی ز آرزوها به جانم شرر

تو ای همدل بهار ای بهار
طبیعت ز لطف تو زیبا شود
بریزد ز کوه آبشار سپید
به صحرا گل و لاله آید پدید
سحر ابر گلگون فریبا شود
طبیعت ز لطف تو زیبا شود

بهارا تو نیرویم افزون کنی
بیاد من آری جوانی من
بهار خوش زندگانی من
بهارا تو نیرویم افزون کنی.

میرمهدی سیدزاده ۱۹۸۵

Bahar nəğməsi
Bir quş uçdu bizim bağa,
Səhər - səhər oxumağa.
Qondu yaşıl bir budağa.
Dedi:gözəl bahar gəlir.

Günəş güldü,əridi qar,
Yerdən göyə qalxdı buxar...
Coşan sellər,daşan çaylar
Dedi:gözəl bahar gəlir.

Çiçəkləndi hər dağ,meşə,
Qızıl lalə qondu döşə.
Pıçıldayıb göy bənövşə
Dedi:gözəl bahar gəlir.

Çoban qalxdı bir yaylağa,
Sürüsünü yaydı dağa,
Baxdı sola,baxdı sağa,
Dedi:gözəl bahar gəlir.

Tütəklərin incə səsi,
Kəkliklərin şən nəğməsi,
Bulaqların zümzüməsi
Dedi:gözəl bahar gəlir.

Uçan bulud,çaxan şimşək,
Yağan yağış,əsən külək,
Təbiəti duyan ürək
Dedi:gözəl bahar gəlir.

Mir Mehdi Seyidzadə 1958

چشمان کبود

چه رازی در دل چشمت نهان است؟
در آن چشمان که رنگ آسمان است

که مانند شفق‌های بهاری
از آن چشمان مرا آتش به جان است
جهان را گشته‌ام آزاد و مغرور
همیشه از اسارت بوده‌ام دور
تو زخم سینه‌ام را تازه کردی
اسیرت گشته‌ام ای چشمه‌ی نور

طلسمی تو ندانم یا چراغی
ز دوریت به دل دارم چه داغی؟
همیشه آرزومندم که روزی
بگیری از من عاشق سراغی

خیال‌انگیز همچون آسمانی
گاهی غمگین و گاهی شادمانی
دوچشمانت ستاره، چهره‌ات ماه
کتاب عشق را صد داستانی

چو می‌خندد نگاه رازدارت
چه افسونگر شود چشم خمارت
به یک لبخند تو صدجانم ار بود
چه مشتاقانه می‌کردم نثارت

ALA GÖZLƏR

Yenə qılıncını çəkdi üstümə,
Qurbanı olduğum o ala gözlər.
Yenə cəllad olub durdu qəsdimə,
Qələm qaş altında piyala gözlər.

Başımdan getmişdi sevdanın qəmi,
Xəyalım gəzirdi bütün aləmi.
Bu dustaq könlümü, deyin, yenəmi
Çəkdiniz sorğuya, suala, gözlər?

Sevda yolçusuyam əzəl yaşımdan,
Könlüm ayrı gəzir can sirdaşımdan;
Dağıdır huşumu alır başımdan
Süzülüb gedəndə xəyala gözlər.

Gərdənin minadır, boyun tamaşa,
Ay da həsəd çəkir o qələm qaşa.
Bir cüt ulduz kimi verib baş-başa,
Yanıb şölə salır camala gözlər.

Mənim sevgilimdir o gözəl pəri,
Qoy üzə vurmasın keçən günləri.

Mən qədərbilənəm əzəldən bəri,
Sizidlə yetmişəm kamala, gözlər.

Cahanda hər hökmü bir zaman verir,
Dünən dövrən sürən bu gün can verir.
İllər xəstəsiyəm, yaram qan verir,
Siz məni saldınız bu hala, gözlər.

میرزا ابراهیم اف

میرزا ابراهیم اف، میرزا اژدر اغلی، متولد ۱۹۱۱، در سراب متولد شد و پژوهشگر، شاعر، نمایشنامه‌نویس و مبارز اجتماعی بود. او برنده‌ی جایزه‌های ادبی بسیاری است. ابراهیم اف انجمن ادبی کارگری زابرات را بنیاد نهاد. وی کتاب‌های بسیاری در زمینه‌ی شعر و نقد ادبی نوشت. هم‌چنین کتابی درباره‌ی رئالیسم و تاریخ ادبیات آذربایجان از کارهای اوست.

Mirzə İbrahimov

Mirzə Əjdər oğlu İbrahimov 1911-ci ildə anadan olmuş, ədəbiyyat tarixinə tədqiqatçı, şair, dramaturq, ictimai xadim kimi düşmüşdür. O çoxlu ədəbi mükafatlara layiq görülmüşdür. Sərab şəhərində anadan olan şair Zabratda fəhlələrin ədəbi birliyinin əsasını qoymuşdur. Onun şeir və ədəbi tənqid mövzusunda çoxlu kitabları vardır. Həmçinin realizm və Azərbaycan ədəbiyyat tarixi haqqında kitablar da onun qələminin məhsuludur.

اشعار ابراهیم اف

منتظر بودم نیامدی

در انتظار تو بودم، نیامدی اما!
از آن زمان چه بسا سال‌ها گذشت دگر،
جدا ز روی تو شادی ندیده‌ام، جانا!

بسا به محفل یاران نشسته‌ام خاموش
دلم غمین و فسرده، ولی لبم خندان
سرم سفید شد و چشم من به راهت ماند
تو نیستی و خیالت همیشه در دل و جان

شب‌ی صدای تو آمد به گوش من در خواب
ز عطر هر نفست بستم معطر شد
نگاه کردم بر چهره‌ی چو برگ گلت
اتاق روشنم از هر بهار بهتر شد

تو داشتی به تنت جامه‌ی سفید عروس
به یک نگاه، چه گویم به من چه‌ها کردی
ستاده بودی و آرام در برابر من
و مهربان و فریبا مرا صدا کردی

چو با شتاب دویدم به سوی تو دیدم
چو یک خیال گریزان

ز من نهفتی رُخ
و ناپدید شدی در میان تاریکی
شدی در عالم ذهنم - سؤال بی پاسخ

هنوز شب همه شب، باز بینمت در خواب
به نزد من، دل سوزان ز غم، بود بهتر
از آن دلی که نباشد ز حسرتی بی تاب.

***توضیح:**

متأسفانه نتوانستیم اصل این شعر ابراهیم اف را پیدا کنیم. از خوانندگان و محققانی که اصل این اشعار را می شناسند، خواهش می کنیم به بنیاد فرهنگی ژاله اصفهانی اطلاع دهند.

Təəssüflər olsun ki, bu iki şeirin orijinalını tapa bilmədik. Bu anonim şeirlərin orijinallarını bilənlərdən xahiş edirik ki, Jalə İsfahani fonduna məlumat versinlər.

bonyad@jalehesfahani.com

© Jaleh Esfahani Cultural Foundation, 2022

© Nikaan House, 2022

The moral rights of the translator has been asserted.

All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or used in any manner without written permission of the copyright owners except for the use of quotations in a book review. For more information, address: NikaanHouse@gmail.com

First published in the UK, 2022 by Nikaan House

ISBN 978-1-913374-04-4

e-book

Selections from
The Rosery of Azeri Poetry

Translation into Persian poetry

By Jaleh Esfahani

(Translations in 1949 – edited by Jaleh Esfahani in 2006)
Original text of Azeri poems are also included.

**Editor of Azeri Text: Aygun Alizade, PhD, Associate
professor**



London, 2022